

تَهْتَبُ تَهْتَباً (ه ب ه ب): جنبید، تکان خورد، لُق لُق زد، لُق بود.  
 تَهْتَأُ تَهْتَأُ (ه ت ا): الثوبُ: لباس کهنه و پاره شد.  
 التَّهْتَارُ: نادانی، حماقت.  
 التَّهْتَانُ: ۱. مص هَتَن و ۲. بارانی که بند بیاید و از نو بیارد، باران منقطع.  
 التَّهْتُرُ: بی شعوری، حماقت.  
 تَهْتَكُ تَهْتَكاً (ه ت ک): افی اعماله: در کارهایش بی شرمی کرد، پرده‌ری کرد. ۲. رسوایی به بار آورد، بدنام شد. ۳. ه - فی البطالة: تنبلی و تن آسانی پیشه کرد.  
 تَهْتَمُ تَهْتَمُ (ه ت م): الشیءُ: خُرد و شکسته شد.  
 تَهْتَهُ تَهْتَهُ: زبانش بند آمد، در امر باطل دو دله شد و به لکننت افتاد.  
 التَّهْتَهَةُ: ۱. مص تَهْتَهُ و ۲. سخنی یاوه و باطل. ۳. گرفتگی و لکننت زبان.  
 تَهْتَأُ تَهْتَأُ (ه ج ا): هجی کرد، کلمه را حرف به حرف باز گفت.  
 تَهْتَجِي تَهْتَجِي (ه ج و): الحروف: حرفها را هجی کرد. ۲. ه - القرآن: قرآن خواند.  
 التَّهْتِجَاعُ: ۱. مص هَجَّع و ۲. خوابی سبک. ۳. خواب شبانه.  
 تَهْتَجِدُ تَهْتَجِدُ (ه ج د): ه - هنگام شب خوابید. ۲. شب بیدار ماند، شب زنده‌داری کرد (از اضداد است). ۳. برای نماز و عبادت یا جز آن بیدار شد.  
 التَّهْتِجِدُ: ۱. مص تَهْتَجِدُ و ۲. نماز شب.  
 تَهْتَجِرُ تَهْتَجِرُ (ه ج ر): ه - در (هجیر) گرمای نیمروز رفت. ۲. خود را به مهاجران همانند ساخت.  
 تَهْتَجِمُ تَهْتَجِمُ (ه ج م): ه - علیه: به او حمله کرد، بر او هجوم و یورش آورد. ۲. ه - علیه: او را خوار کرد. ۳. خود را به حمله وادار کرد.  
 التَّهْتِجِي (ه ج و): ۱. مص تَهْتَجِي و ۲. حروف ه: حروف الفبا.  
 التَّهْتِجِيَّةُ: ۱. مص هَجِّي و ۲. حروف ه: حروف الفبا.

التَّهَاوِيلُ ۱. ج: تَهْوِيل: آنچه مایه ترس باشد، هراس‌انگیز. ۲. (به صیغه جمع): پشمهای سرخ و سبز و زرد که برای تزئین به کجاوه آویزند، منگوله و زلم زیمبو. ۳. زینتها و آرایه‌های تابلوهای نقاشی و عکس. ۴. رنگهای گوناگون. ۵. انواع گلها که در گلزار روید.  
 تَهَائِيًا تَهَائِيًا (ه ی ا): القومُ على الأمر: مردم در آن کار توافق کردند. ۲. ه - القوم: خود را با محیط تطبیق دادند، سازگار شدند. ۳. ه - القوم: وسایل آسایش را فراهم کردند، آسودند (المو).  
 تَهَائِيَتٌ تَهَائِيَتًا (ه ی ث): القومُ: آنان به وقت دشمنی نزد یکدیگر آمدند.  
 تَهَائِيَجٌ تَهَائِيَجًا (ه ی ج): القومُ: برای جنگ و کشتار برانگیخته شدند و به هم پریدند.  
 تَهَائِيَطٌ تَهَائِيَطًا (ه ی ط): القومُ: آنان گرد آمدند و کارشان را اصلاح کردند.  
 تَهْتَبُ تَهْتَبًا (ه ب ب): الثوبُ: جامه کهنه و مندرس شد.  
 تَهْتَبُجٌ تَهْتَبُجًا (ه ب ج): الشیءُ: باد کرد، برآماسید، ورم کرد.  
 تَهْتَبِدُ تَهْتَبِدًا (ه ب د): حنظل را چید و دانه آن را بیرون آورد و پخت. مانند اِهْتَبَد است.  
 تَهْتَبِشٌ تَهْتَبِشًا (ه ب ش): ۱. القومُ: مردم گرد آمدند. ۲. ه - الشیءُ: آن چیز را جمع کرد، دسته کرد. ۳. ه - الشیءُ: برای به دست آوردن آن چیز به کار پرداخت و هر طور بود آن را به دست آورد.  
 تَهْتَبُطٌ تَهْتَبُطًا (ه ب ط): ه - به آرامی سرازیر شد، هبوط کرد، پایین آمد. ۲. ه - الشیءُ: فراهم آمد، آماده شد. ۳. ه - الکیس علی ظهر الدابة: خورجین بر پشت ستور درست و متعادل قرار گرفت.  
 تَهْتَبِلٌ تَهْتَبِلًا (ه ب ل): لأهله: برای آسایش خانواده خود کار و کاسی کرد.  
 تَهْتَبِي تَهْتَبِيًا (ه ب و): ۱. چشم او کم‌سو شد. ۲. ه - بصره: چشم او ضعیف شد. ۳. از روی کبر و خودپرستی راه رفت. ۴. دستش را تکان داد تا گرد و خاکش بریزد.

- التَّهْدَادُ** : مصدّد، تهدید کردن، ترساندن.
- تَهْدَبُ تَهْدَبًا** (ه د ب) ۱. السحابُ: ابر به زمین نزدیک شد چنان که گفתי بر فراز سر ناظر آویخته است. ۲. ~ ت الأغصانُ: شاخه‌ها آویزان شد.
- تَهْدَجُ تَهْدَجًا** (ه د ج) ۱. الصوتُ: آن صدا لرزان و بریده بریده شد. ۲. ~ القومُ علیه: مردم نیکبهای او را آشکار کردند.
- تَهْدَدُ تَهْدَدًا** (ه د د): تهدید کرد، ترساند.
- تَهْدَكُ تَهْدَكًا** (ه د ک): ۱. حماقت کرد. ۲. ~ علیه بالكلام: او را با گفتار تهدید کرد، سخن تهدیدآمیز به او گفت.
- تَهْدَلُ تَهْدَلًا** (ه د ل) ۱. الشيءُ: آن چیز شل و آویزان شد. ۲. ~ الثففةُ: لبها آویزان شد. ۳. ~ الثمرةُ: میوه فروآویخت و در دسترس قرار گرفت. ۲. ~ الثوبُ: لباس به بند آویخته شد.
- تَهْدَمُ تَهْدَمًا** (ه د م) ۱. البناءُ: ساختمان رو به ویرانی نهاد، خراب شد و کم‌کم فرو ریخت. ۲. ~ الشيخُ: آن پیرمرد فرسوده و از کار افتاده شد. ۳. ~ علیه غضباً: از سر خشم او را تهدید کرد، بر سرش داد کشید.
- تَهْدِي تَهْدِيًا** (ه د ی): راه راست را جست و جو کرد، هدایت و راهنمایی خواست.
- التَّهْدِيدُ**: ۱. مصدّد و ۲. ~ بالتشهير: اخاذی کردن، سوء استفاده مالی از نقطه ضعف کسی کردن (المو).
- تَهْدَأُ تَهْدَأًا** (ه ذ أ) ت القرحَةُ: زخم بدتر شد و پوست آن پاره پاره شد.
- تَهْدَبُ تَهْدَبًا** (ه ذ ب): ۱. پرورش یافت و آراسته و پیراسته شد. ۲. پاکیزه خوی و آراسته بود.
- تَهْرَأُ تَهْرَأًا** (ه ر أ) ۱. اللحمُ: گوشت بسیار پخت و له شد. ۲. ~ الثوبُ: لباس دریده و پاره شد. ۳. ~ ت الماشيةُ: چارپایان از سرما نابود شدند.
- تَهْرِي تَهْرِيًا** (ه ر ی): ه: با چوبدستی یا چماق و باتون و مانند آن او را زد.
- تَهْرُسُ تَهْرُسًا** (ه ر ش) الغيمُ: ابرها کنار رفت و
- آسمان باز شد.
- تَهْرَشَفُ تَهْرَشَفًا** (ه ر ش ف): چیزی را اندک اندک نوشید.
- تَهْرَطِقُ تَهْرَطِقًا** (ه ر ط ق): بدعت‌گذار بود، اهل بدعت بود.
- تَهْرَهْرُ تَهْرَهْرًا** (ه ر ه ر): ت الريحُ: باد زوزه کشید.
- التَّهْرِيبُ**: ۱. مصدّر. ۲. کالای ممنوع یا جنسی را بدون پرداختن حق گمرکی به جایی بردن، قاچاق کردن.
- تَهْرَأُ تَهْرَأًا** (ه ز أ) بالشيءِ: چیزی را مسخره کرد.
- تَهْرُجُ تَهْرُجًا** (ه ز ج): ۱. آواز خواند، نغمه‌سرایی کرد. ۲. ~ الصوتُ: صدا به هم پیوسته و پیایی شد. ۳. ~ الرعدُ: تندر خروشید، غرید. ۴. ~ ت القوسُ: کمان به هنگام کشیدن زه صدا کرد.
- تَهْرَزُ تَهْرَزًا** (ه ز ز) الشيءُ: آن چیز تکان خورد، به جنبش در آمد.
- تَهْرَعُ تَهْرَعًا** (ه ز ع): ۱. شتاب کرد. ۲. جنبید، به هم خورد، مضطرب شد. ۳. روی ترش کرد، اخم کرد. ۴. ~ له: خود را به او نأشنا نشان داد. ۵. ~ الجملُ فی سيرة: شتر در رفتن نشاط و جنبش بسیار کرد.
- التَّهْرُوعُ**: ۱. مصدّر و ۲. [پزشکی]: اختلال در حرکات عضلات به سبب ضایعات عصبی (المو).
- Ataxia (E)**
- تَهْرَمُ تَهْرَمًا** (ه ز م) ۱. الشيءُ: صدا کرد. ۲. ~ السحابُ بالمطر: ابر بانگ کرد و باران بسیار فروریخت. ۳. ~ ت العصا: چوبدستی با صدایی بلند شکست. ۴. ~ ت القربةُ: مشک خشک شد و ترکید. ۵. ~ البناءُ: ساختمان شکست و ویران شد.
- تَهْرَهْرُ تَهْرَهْرًا** (ه ز ز) ۱. الشيءُ: تکان خورد. ۲. ~ إليه القلبُ: دل به عشق کسی لرزید، به جنبش پر کشید.
- تَهْسَهُسُ تَهْسَهُسًا** (ه س ه س) الديرعُ: زره بر تن او صدا کرد.
- تَهْسَمُ تَهْسَمًا** (ه ش م) ۱. الشيءُ: شکست خورد شد،

گشت. ۲. زمان زایمان حامله نزدیک شد و پستانهایش بزرگ شد.

**تَهَكَّمَ تَهَكُّمًا** (ه ک م) ۱. ه او به او علیه: او را ریشخند کرد، مسخره‌اش کرد. ۲. ه علیه: بر او خشم گرفت، از کوره در رفت. ۳. کبر ورزید. ۴. سرود و نغمه خواند. ۵. ه علی ما ظهر منه: از بابت آنچه از وی سر زده بود اظهار پشیمانی کرد. ۶. ت البئز: چاه فروریخت و ویران شد. ۷. ت السماء: آسمان باران شدید بارید. ه: او را پیای با نیزه زد.

**تَهَكَّنَ تَهَكُّنًا** (ه ک ن): برگزشته افسوس خورد.

**تَهَلَّبَ تَهَلُّبًا** (ه ل ب) الشَّعْرُ: موی کنده شد.

**تَهَلَّقَ تَهَلُّقًا** (ه ل ق): شتاب کرد. مانند هَلَّقَ است.  
**تَهَلَّكَ تَهَلُّكًا** (ه ل ک) ۱. فی مشیه: خرامان راه رفت، تلوتلوخوران رفت. ۲. فی الأمر: در آن کار سرگشته و حیران شد. ۳. فی المكان: در آنجا سرگردان شد و دور خود چرخید.

**التَّهْلُكَةُ**: ۱. مص هَلَّكَ و ۲. موجب و مایه نابودی، خطر.

**تَهَلَّلَ تَهَلُّلًا** (ه ل ل) ۱. الوجه: چهره کسی از شادمانی برق زد، شگفت. ۲. السحاب: ابر درخشید، برق زد. ۳. ت العین: چشم اشک فروریخت. ۴. ت الدموع: اشک سرازیر شد.

**التَّهْلُوكُ**: ۱. مص هَلَّكَ و ۲. مرگ، نابودی.

**تَهَمَّ تَهَمًّا** ۱. اللحم: گوشت فاسد شد، بو گرفت. ۲. ه الشیء: آن چیز بوی بد داد. ۳. حیرت کسی آشکار شد.

**التَّهْمُ**: ۱. گوشت فاسد شده و گندیده. ۲. هر چیز فاسد بدبوی.

**التَّهْمُ ج:** تَهْمَةٌ و تَهْمَةٌ.

**التَّهْمَامُ:** غم و غصه گران.

**التَّهْمَةُ:** بدبوی.

**التَّهْمَةُ:** سرزمینهای بسیار گرم و سوزان.

**التَّهْمَةُ:** ۱. بدبویی غذا. ۲. زمینی که از آن به سوی دریا فرود آیند. ج: تَهَائِمُ.

ریز ریز شد. ۲. ه الشجر: درخت از خشکیدگی شکست. ۳. ه الشیء: آن چیز را شکست. ۴. ه ت الأرض: زمین از بی بارانی خشک شد. ۵. ه علیه: بر او دلسوزی و به او مهربانی کرد. ۶. ه: دل او را به دست آورد و خشنودش کرد. ۷. ه: او را گرمی داشت. ۸. ه للمعروف: بخشش و احسان او را طلب کرد. ۹. ه ت الجمال: شتران ناتوان و نزار شدند. ۱۰. ه الناقة: با تمام دست شتر را دوشید.

**تَهَضَّرَ تَهَضُّرًا** (ه ص ر) ت الأغصان: شاخهها آویزان شدند.

**تَهَضَّم تَهَضُّمًا** (ه ض م) ۱. ت الثمرة: میوه ترکید، شکافت. ۲. ه: به او ستم کرد. ۳. ه: حق او را ربود. ۴. ه: او را خوار و حقیر کرد. ۵. ه: له: رام و فرمانبردار او شد. ۶. ه: ت نفسه له او نفسه له: با وجود بیدادگری و بی انصافی او در دل از او خشنود شد.

**تَهَطَّرَ تَهَطُّرًا** (ه ط ر) ۱. ت البئز: چاه فروریخت، خراب شد. ۲. خوار و رام شد.

**تَهَطَّرَسَ تَهَطُّرَسًا** (ه ط ر س): از سر کبر و ناز راه رفت.

**تَهَطَّلَ تَهَطُّلًا** (ه ط ل) المطر: رگبار درشت و پراکنده پی در پی فروراید.

**تَهَطَّلَسَ تَهَطُّلَسًا** (ه ط ل س) ۱. اللص: دزد حيله بکار برد. ۲. در راندن یا دستگیری دزد حيله بکار برد. ۳. ه المريض: بیمار بهبود یافت.

**تَهَفَّكَ تَهَفُّكًا** (ه ف ک): ۱. شل و ول راه رفت. ۲. بسیار اشتباه کرد.

**تَهَفَّهَفَ تَهَفُّهَفًا** (ه ف ه ف): کشیده و باریک اندام شد، ظریف و قلمی بود.

**تَهَفَّعَ تَهَفُّعًا** (ه ق ع): ۱. کاری زشت مرتکب شد. ۲. ه علیه: بر او کبر ورزید، به او ناز فروخت و افاده کرد. **تَهَفَّعَ مج:** نگویند، برگشت، واژگون شد.

**تَهَفَّم تَهَفُّمًا** (ه ق م) ۱. ه: او را زیون و مقهور ساخت.

**تَهَكَّرَ تَهَكُّرًا** (ه ک ر): شگفت زده و حیران شد. **تَهَكَّكَ تَهَكُّكًا** (ه ک ک): ۱. مضطرب شد، پریشان

**التَّهْمَةُ** (و ه م) اسم از اِتِّهَام و تاء آن بدل از واو است: اِتِّهَام، بدگمانی، تهمت. ج: تَهْمٌ وَ تَهْمَاتٌ.  
**تَهْمَرُشْ تَهْمَرُشاً** (ه م ر ش) القَوْمُ: مردم حرکت کردند، جنبیدند.  
**تَهْمَأُ تَهْمُؤاً** (ه م أ) الثَّوْبُ: لباس کهنه و پاره شد.  
**تَهْمُشْ تَهْمُشاً** (ه م ش) الشَّيْءُ: آن چیز ساییده و خورده شد.  
**تَهْمَطُ تَهْمَطاً** (ه م ط) المَالُ: مال را به زور تصاحب کرد، غصب کرد.  
**تَهْمَعُ تَهْمَعاً** (ه م ع): ۱. گریه کرد. ۲. خود را به گریه واداشت، تظاهر به گریستن کرد. ۳. - الدمعُ: اشک سرازیر شد.  
**تَهْمَكُ تَهْمَكاً** (ه م ك): بسیار کوشید، همت خود را منحصر به آن کرد، خود را وقف آن چیز کرد. مانند: **إِنَّهْمَكَ** است.  
**تَهْمَمَ تَهْمَمًا** (ه م م) ۱. الشَّيْءُ: آن را جست و جو کرد. ۲. - رأسه: سر او را نگاه کرد تا شب‌هایش را بجوید و بگیرد.  
**التَّهْمِيدُ**: ۱. مص هَمَدٌ و ۲. کشتن، از بین بردن. ۳. [پزشکی]: از بین بردن ورم و آماس، فروخواباندن ورم.  
**التَّهْمِينِشُ**: ۱. هاشم نوشتن، حاشیه‌نویسی در کنار متن، تحشیه، پابرج نگاری. ۲. [قانون]: نشانه‌ای که در حاشیه قراردادای ثبتی گذارند، مهر ثبت در حاشیه اسناد رسمی.  
**التَّهْمِيمُ**: ۱. مص هَمَمٌ و ۲. باران نرم و اندک.  
**تَهَنُّ - تَهْنَأُ**: خوابید.  
**تَهْنَبِسُ تَهْنَبِساً** (ه ن ب س): جوپای اخبار شد و خواست به هر وسیله از آنها آگاه شود.  
**تَهْنَأُ تَهْنُؤاً** (ه ن أ) ۱. به: به خاطر آن چیز شادمان شد. ۲. - بالطعام: غذا برای او خوشگوار و لذیذ شد. ۳. - فلان: بخشش فلانی بسیار شد.  
**تَهْنَجُ تَهْنَجاً** (ه ن ج) الجنینُ: جنین در شکم مادر جنبید و جان یافت.  
**تَهْنَفُ تَهْنَفاً** (ه ن ف): گریست.

**التَّهْوَاءُ وَ التَّهْوَاءُ**: پاره‌ای از شب.  
**التَّهْوَادُ**: ۱. مص هَادٌ و ۲. نرمی. ۳. مهربانی. ۴. صدای نرم و آهسته و نوازشگر.  
**تَهْوَجُ تَهْوَجاً** (ه و ج) الحجرُ: گرما شدت یافت.  
**تَهْوَدُ تَهْوُداً** (ه و د): ۱. یهودی شد. ۲. توبه کرد و به حق روی آورد و اعمال نیک کرد. ۳. - فی المنطق: سخن را به نرمی و آرامی ادا کرد.  
**تَهْوَرُ تَهْوِراً** (ه و ر) ۱. البناءُ: ساختمان فروریخت. ۲. تَهَيَّرَ. ۳. با بی‌فکری گرفتار در دسر شد. ۴. - الوعكُ الناسُ: تب مردم را فرا گرفت (لا). ۴. - الليلُ: شب گذشته یا بیشتر شب سپری شد و تاریکی آن شکست. ۵. - علیه: بر او ستم کرد. ۶. - الشتاءُ: بیشتر فصل زمستان گذشت و تک سرما شکست. ۷. - ت السیارةُ: اتومبیل واژگون شد، به دَرَه افتاد. (الر).  
**التَّهْوُورُ**: ۱. مص تَهْوُورٌ و ۲. بی‌باکی، بی‌پروایی، جسارت.  
**تَهْوَسُ تَهْوَساً** (ه و س): ۱. به دشواری در جایی نرم چون شنزار راه رفت. ۲. هوسبازی کرد، شیفته و دلداده شد، دچار جنون و سبک عقلی گردید.  
**تَهْوُشُ تَهْوُشاً** (ه و ش) ۱. القَوْمُ: آنان به هم آمیختند. ۲. - القومُ علیه: مردم بر سر او گرد آمدند.  
**تَهْوَعُ تَهْوَعاً** (ه و ع): ۱. قی کرد، استفراغ کرد. ۲. خود را به استفراغ واداشت، اُق زد. ۳. خون قی کرد. ۴. - القیةُ: به تظاهر قی کرد.  
**تَهْوُكُ تَهْوُكاً** (ه و ك): ۱. حیرت زده و سرگشته شد یا ماند. ۲. بدون اندیشه دست به کاری زد و گرفتار شد. ۳. در سخن گفتن دچار تشویش شد، آشفته گویی کرد، ذری وری گفت.  
**تَهْوُلُ تَهْوُلاً** (ه و ل) ۱. الرجلُ: آن مرد ترسناک بود. ۲. ترسید، هراسان شد (الر). ۳. - ماله: خواست به مال او چشم‌زخم رساند.  
**تَهْوُمُ تَهْوُماً**: ۱. سر خود را جنباند تا خواب بر او چیره نشود. ۲. کم خوابید.  
**تَهْوُةُ تَهْوُهاً** (ه و ه): آزرده و دردمند و اندوهگین شد.  
**التَّهْوُودُ**: ۱. مص هَوْدٌ و ۲. صدای نرم وزش باد بر

روی شن. ۳. آواز آهسته و ضعیف. ۴. نرمی و مهربانی.  
۵. خوابیدن، رفتن به خواب ناز.

**التَّهْوِيْرُ**: ۱. مص هَوَّز و ۲. در هلاکت افکندن.  
**التَّهْوِيْلُ**: ۱. مص هَوَّل و ۲. کار و چیز ترس آور. ۳.  
واحد «تَهاوِيل» یعنی آرایش تصویرها و نگارها و  
پیرایه‌ها.

**تَهَيَّرَ تَهَيَّرُوا** (ه ی ع ر) ت المرأة: آن زن در یک جا  
قرار و آرام نگرفت.

**التَّهْنِمُ**: مَثْنَم.

**تَهَيَّأَ تَهَيَّؤُا** (ه ی أ) ۱. للأمر: برای آن کار آماده شد. ۲.  
- له الشيء: آن چیز برای او امکان پذیر شد. ۳. - له  
الشيء: آن چیز را برای او آماده و فراهم کرد.

**تَهَيَّبَ تَهَيَّبُوا** (ه ی ب) ۱. ه: از او ترسید، دچار هیبت  
شد، به وحشت افتاد. ۲. - ه الشيء: آن چیز او را  
ترساند.

**التَّهَيُّبُ**: ۱. مص تَهَيَّبَ و ۲. ترس همراه با احترام و  
بزرگداشت، شکوه و هیبت داشتن.

**تَهَيَّثَ تَهَيَّثُوا** (ه ی ث) له شيئاً: چیزی به او بخشید.  
**تَهَيَّجَ تَهَيَّجُوا** (ه ی ج): ۱. به خشم آمد. ۲. برانگیخته  
شد، دستخوش هیجان گردید.

**التَّهْيِيجُ**: ۱. مص هَيَّجَ و ۲. شدت تحریک‌شدگی و  
اثرپذیری و برانگیختگی. ۳. [زیست‌شناسی] «قابلیت»  
-: یکی از خصایص اولیه حیات که موجب  
عکس‌العمل موجود زنده در برابر انگیزه‌های خارجی  
می‌شود، انگیزش‌پذیری.

**تَهَيَّرَ تَهَيَّرُوا** (ه ی ر) البناية: ساختمان ویران شد و  
فروریخت. مانند تَهَوَّرَ در این معنی است.

**تَهَيَّضَ تَهَيَّضُوا** (ه ی ض) ۱. العظم: استخوان پس از  
جوش خوردن دیگر بار شکست. ۲. - ه المرض: بیماری  
او عود کرد، برگشت.

**تَهَيَّجَ تَهَيَّجُوا** (ه ی ع) ۱. السراب: آب‌نما یا سراب روی  
زمین پهن و گسترده شد. ۲. حیران و سرگردان شد. ۳.  
ستم کرد. ۴. - إلى الشر: به سوی بدی شتافت.

**تَهَيَّلَ تَهَيَّلُوا** (ه ی ل) التراب: خاک فروریخت.

**تَهَيَّمَ تَهَيَّمُوا** (ه ی م): ۱. مطبوع و دلنشین راه رفت،  
خرامید. ۲. - ه الحب: عشق او را به آشفتنگی و جنون  
کشاند. ۳. - ته المرأة: آن زن او را دلباخته و عاشق  
خود ساخت.

**التَّوَادُ**: ۱. آهستگی، درنگ. ۲. وقار. ۳. بردباری.  
**التَّوَامُ ج: تَوَام.**

**التَّوَيَّةُ**: ۱. رسوایی، ننگ. ۲. شرمساری، حیا.

**التَّوَدَّةُ**: ۱. آهستگی، درنگ. ۲. وقار، سنگینی و  
استواری (در اصل وَادَة بوده که واو به تاء قلب شده  
است).

**تَوَادَّ تَوَادُّوا** (و ا د) ۱. فی الأمر: در آن کار آهستگی و  
سستی کرد. ۲. - ت عليه الارض: زمین او را ربود و  
پوشاند. ۳. - ت المرأة فی قیامها: آن زن در برخاستن  
به سبب سنگینی دو تا شد، خمیده شد.

**تَوَأَصَّ تَوَوَّصُوا** (و ا ص) ۱. القوم: مردم گرد آمدند. ۲.  
- القوم: مردم بر سر آب ازدحام کردند.

**التَّوَامُ**: ۱. بچه هم شکم، دَقْلُو، (دَقْلُو کلمه‌ای ترکی و  
به معنی جفت و توأم و همزاد است که در تداول عامه  
«دوقلُو» و گاه «سه قلو» و «پنج قلو» گویند که درست آن  
«سه دَقْلُو» و «پنج دَقْلُو» یعنی سه همزاد و پنج همزاد  
است. - مؤلف). همزاد. ج: توأم و توأم (توأم). مؤ: توأمَة.

(مذکر آن در انسان با واو و نون و مؤنث آن با الف و تاء  
جمع بسته می‌شود: توأمون و توأمات). ۲.  
[کیهان‌شناسی]: یکی از منازل جوزا. ۳. تیری از  
تیرهای قمار. ۴. «توأم النجوم و اللؤلؤ»: ستارگان و  
مرواریدهای درهم آمیخته.

**التَّوَامَةُ**: ۱. مؤنث توأم، دختر بچه دَقْلُو و همزاد. ۲.  
نوعی کجاوه رو باز برای نشستن زنان.

**التَّوَامِيَّةُ**: یک دانه مروارید.

**التَّوَاءُ و التَّوَاءُ**: ۱. مص نابودی و تباهی. ۲. سر معد:  
داغ و نشانی به شکل صلیب روی ران یا گردن ستور. ج:  
أُتَوِيَّة.

**تَوَاءَمَ تَوَاؤَمُوا** (و ا م) ۱. الشخصان أو الشيطان: آن دو  
موافق و سازوار شدند، مناسب و موافق بودند. ۲. -

مؤدّت ورزیدند، یکدیگر را بسیار دوست داشتند.  
**تَوَادَعٌ تَوَادِعًا** (و د ع) ۱. القوم: یکدیگر را وداع گفتند.  
 ۲. القوم: با یکدیگر آشتی کردند.  
**التَّوَادِي وَ تَوَادٍ ج:** تَوَادِيَّةٌ.  
**تَوَاوَزَتْ تَوَاوَزَاتًا** (و ر ث) ۱. القوم الشيء: آن چیز را از یکدیگر به ارث بردند. ۲. القوم: وارث هم شدند. ۳. ته الحوادث: پیشامدهای گوناگون پیاپی بر او وارد شد.

**التَّوَاوَزَاتُ:** ۱. مص تَوَاوَزَتْ و ۲. [زیست‌شناسی]: انتقال کلیه خصوصیات و صفات از آباء و اجداد و پدر و مادر به فرزند، توارث، انتقال خصوصیات ژن و D.N.A.  
**تَوَاوَزَتْ تَوَاوِزًا** (و ر د) ۱. القوم الماء: با هم به آبشخور درآمدند، بر سر آب گرد آمدند. ۲. القوم إلى المكان: آنان یکی پس از دیگری به آنجا رسیدند. ۳. ت الأفکات: افکار آنان بدون نقل و شنیدن از یکدیگر یکسان و متفق بود. ۴. الشعاعان: دو شاعر بدون گرفتن لفظ و معنی از یکدیگر شعری همسان یا با الفاظ معینی نزدیک به هم سرودند.

**تَوَاوَزَتْ تَوَاوِزًا** (و ر ک): روی نشیمنگاه خود تکیه داد.  
**تَوَاوَزِي تَوَاوِيًا** (و ر ی): پنهان شد. ۱. عن الأنظار: از دیده‌ها پنهان گشت.

**التَّوَاوِزِي ج:** تَارِيخٌ.  
**تَوَاوَزَفَ تَوَاوِزًا** (و ز ف) ۱. القوم: آنان هم خرج شدند. ۲. به هم نزدیک شدند.

**تَوَاوَزَنَ تَوَاوِزًا** (و ز ن) الشيطان: ۱. آن دو چیز هم‌وزن شدند. ۲. ت القوتان: آن دو نیرو برابر شدند. ۲. الرغب: توازن بر اثر ترس و هراس و ترور. ۳. سیاسی: توازن سیاسی با در پیش گرفتن سیاست موازنه. ۳. [فیزیک] علم - السوائل: علم توازن مایعات و فشار آنها، هیدروستاتیک. (۲، ۳، ۴. الموه). Hydrostatics (E)  
**التَّوَاوِزُن:** ۱. مص تَوَاوَزَنَ، همسنگی و برابری.

**تَوَاوَزِي تَوَاوِيًا** (و ز ی) الشيطان: آن دو چیز در مقابل یکدیگر و همسو بودند، به موازات یکدیگر قرار داشتند.  
**التَّوَاوِزِي:** ۱. مص تَوَاوِزِي و ۲. [هندسه]: وضعيت دو

الغناء: آن سرود و نوا موزون و هماهنگ بود.  
**التَّوَاوِزِي ج:** تَوَاوِمٌ.  
**تَوَاوِي تَوَاوِيًا** (و أ ی) القوم: آنان گرد آمدند.  
**التَّوَاوِيع ج:** ۱. تابع (برای غیر عاقل). ۲. تابعة. ۳. [نحو]: کلماتی که از لحاظ اعراب تابع کلمه قبل از خود باشند و عبارتند از: نعت یا صفت و توكید یا تأکید و بدل و عطف نسق و عطف بیان.  
**التَّوَاوِيسِل (به صيغة جمع):** دیگر افزارها، ادویه و چاشنیهای غذا. ج: تَابِلٌ وَ تَابِلٌ وَ تَوْبَلٌ.

**التَّوَاوِيسِت ج:** تَابُوتٌ.  
**التَّوَاوِيسِر ج:** تَابُورٌ.  
**تَوَاوَزَتْ تَوَاوِزًا** (و ت ر) ۱. ت الأشياء: آن چیزها پشت سرهم یا یک در میان قرار گرفت. ۲. ت الأخباز: خبرها پی‌درپی رسید.

**التَّوَاوِزُ:** ۱. مص تَوَاوَزَتْ و ۲. [در اصول]: صفت خبری که جماعتی بدهند و چنان باشد که نتوان گفت آنان بر جعل این خبر مواضعه کرده و آن را از خود بر ساخته‌اند، رسیدن خبری از چند منبع. ۳. [ریاضیات و فیزیک]: پی‌درپی آمدن، بسامدی، فِرکانس امواج (الموه).

**تَوَاوَبَتْ تَوَاوِبًا** (و ث ب) القوم: آنان به هم پریدند، به جانب هم برجستند.  
**تَوَاوَقَتْ تَوَاوِقًا** (و ث ق) القوم: با یکدیگر پیمان بستند و متحد شدند.

**تَوَاوَجَبَتْ تَوَاوِجِبًا** (و ج ب) ۱. القوم: آنان با هم شرط بستند و از هم گرو گرفتند.  
**تَوَاوَجَدَتْ تَوَاوِجِدًا** (و ج د): خود را شادمان یا اندوهگین و با حال و احساس نشان داد.  
**التَّوَاوِجِر ج:** تَاجِرٌ وَ تَاجِرَةٌ (با رونق و رائج).

**تَوَاوَجَهَتْ تَوَاوِجِهًا** (و ج ه) الشخصان: آن دو روبروی هم قرار گرفتند، با هم مقابل شدند.

**تَوَاوَحَى تَوَاوِحِيًا** (و ح ی) القوم: یکدیگر را به شتاب واداشتند، هم را شتابانندند.  
**تَوَاوَدَّ تَوَاوِدًا** (و د د) الحبيبان: آن دو دوست با یکدیگر

چیزی که فاصله میان آنها در طول دو خط به یک اندازه باشد، متوازی بودن، هم‌سویی.

**تَوَاشَجٌ تَوَاشَجًا** (و ش ج) ت عروق الشجرة: ریشه‌های درخت درهم رفت، تو در تو شد.

**تَوَاشَقٌ تَوَاشِقًا** (و ش ق) ه القوم بسیوفهم: مردم او را با شمشیر ننگه‌نگه کردند.

**تَوَاصَفٌ تَوَاصِفًا** (و ص ف) القوم الشیة: آن چیز را برای یکدیگر توصیف کردند.

**تَوَاضَلٌ تَوَاضَلًا** (و ص ل) الشخصان: آن دو به هم رسیدند و پیوستند، سازگار شدند، با هم مرادوه داشتند.

**تَوَاضَمٌ تَوَاضَمًا** (و ص م) القوم: آنان از یکدیگر عیب گرفتند.

**تَوَاصَى تَوَاصِيًا** (و ص ی) القوم: یکدیگر را پند دادند، به امری سفارش کردند. ۲ - الثبات: گیاه به هم پیوست.

**تَوَاضَحٌ تَوَاضِحًا** (و ض ح) القوم: با هم به رقابت پرداختند، مسابقه دادند. ۲ - ه: مانند او راه رفت.

**تَوَاضِعٌ تَوَاضِعًا** (و ض ع): ۱ - فروتنی کرد، خواری نشان داد. ۲ - از تکبر به دور بود. ۳ - القوم: علی‌الامر: در آن کار هم رأی شدند، سازش کردند. ۴ - ت الأرض: زمین پست و گود بود. ۵ - مابین القوم: میان آنان دوری افتاد، از هم دور شدند.

**تَوَاطَأٌ تَوَاطِئًا** (و ط أ) القوم علی‌الامر: بر آن کار توافق کردند، همدست و همدستان شدند. ۲ - ه علی‌الامر: در آن کار با او توافق کرد و همدست شد.

**تَوَاطَحٌ تَوَاطِحًا** (و ط ح) ت الماشیة علی‌الماء: چارپایان بر سر آب ازدحام کردند. ۲ - القوم: آنان بدی را میان خود مرسوم و متداول ساختند، به یکدیگر آسیب رساندند. ۳ - القوم: با یکدیگر پیکار کردند.

**تَوَاطَسٌ تَوَاطِسًا** (و ط س) ت الأمواج: امواج بلند شدند و به هم خوردند. ۲ - القوم علیه: مردم بر سر او گرد آمدند.

**التَّوَاتُؤُ: ۱** مص تواتأ و ۲ [منطق]: لفظی که برای

امری عام وضع شده و بین افراد خود علی‌السویه باشد. ۳ [قانون]: توطئه کردن نسبت به یکدیگر، دسیسه‌سازی، توطئه. ۴ [قانون]: شریک جرم شدن.

**تَوَاطَبٌ تَوَاطِبًا** (و ط ب) ت علیه الریاح: بادها پیاپی و به نوبت بر آن وزید.

**تَوَاعَدٌ تَوَاعُدًا** (و ع د) القوم: مردم به همدیگر وعده دادند، میعاد گذاشتند.

**تَوَاعَمٌ تَوَاعَمًا** (و غ م) القوم: با یکدیگر پیکار کردند.

۲ - المتحاربون فی القتال: رزمندگان خشمگین و دشمنانه یکدیگر را نگرستند.

**تَوَافَدٌ تَوَافِدًا** (و ف د) القوم علیه: مردم نزد وی آمدند، به حضور او آمدند، بر او وارد شدند.

**تَوَافَرَ تَوَافِرًا** (و ف ر) الشیة: آن چیز فراوان شد، گسترش یافت «- المال»: آن مال بسیار شد.

**تَوَافَقٌ تَوَافِقًا** (و ف ق) القوم: با هم متحد شدند، یکدیگر را یاری کردند. ۲ - القوم فی‌الامر: در مورد آن کار به هم نزدیک شدند، یک سخن و هم رأی شدند.

**التَّوَافِقُ: ۱** مص توافق، سازش و سازگاری.

**تَوَافَى تَوَافِيًا** (و ف ی) القوم: مردم همگی آمدند و شمارشان کامل شد.

**التَّوَافِقُ: ۱** اتفاق واقع شدن دو چیز در یک وقت، هم وقت شدن.

**تَوَافَحٌ تَوَافِحًا** (و ق ح): به بی‌شرمی تظاهر کرد.

**تَوَافَصٌ تَوَافِصًا** (و ق ص): خود را به اشخاص کوتاه گردن مانده کرد، گردنش را به درون سینه برد، کز کرد.

**تَوَافَقٌ تَوَافِقًا** (و ق ع) القوم: آنان در کشتار زیاده‌روی کردند. ۲ - الخصمان: آن دو حریف با یکدیگر نبرد کردند.

**التَّوَافِقُ: ۱** مص تواقع و ۲ به وقوع پیوستن دو یا چند حادثه با هم، هم زمانی رویدادها و وقایع.

**تَوَافَقٌ تَوَافِقًا** (و ق ف) القوم فی‌القتال: آنان با هم به جنگ ایستادند. ۲ - الخصمان فی‌القتال: آن دو حریف در جنگ رو در روی هم ایستادند.

**تَوَافَقٌ تَوَافِقًا** (و ک ف): روی گرداند و کناره‌گزید، راه

چیزی که فاصله میان آنها در طول دو خط به یک اندازه باشد، متوازی بودن، هم‌سویی.

**تَوَاشَجٌ تَوَاشَجًا** (و ش ج) ت عروق الشجرة: ریشه‌های درخت درهم رفت، تو در تو شد.

**تَوَاشَقٌ تَوَاشِقًا** (و ش ق) ه القوم بسیوفهم: مردم او را با شمشیر ننگه‌نگه کردند.

**تَوَاصَفٌ تَوَاصِفًا** (و ص ف) القوم الشیة: آن چیز را برای یکدیگر توصیف کردند.

**تَوَاضَلٌ تَوَاضَلًا** (و ص ل) الشخصان: آن دو به هم رسیدند و پیوستند، سازگار شدند، با هم مرادوه داشتند.

**تَوَاضَمٌ تَوَاضَمًا** (و ص م) القوم: آنان از یکدیگر عیب گرفتند.

**تَوَاصَى تَوَاصِيًا** (و ص ی) القوم: یکدیگر را پند دادند، به امری سفارش کردند. ۲ - الثبات: گیاه به هم پیوست.

**تَوَاضَحٌ تَوَاضِحًا** (و ض ح) القوم: با هم به رقابت پرداختند، مسابقه دادند. ۲ - ه: مانند او راه رفت.

**تَوَاضِعٌ تَوَاضِعًا** (و ض ع): ۱ - فروتنی کرد، خواری نشان داد. ۲ - از تکبر به دور بود. ۳ - القوم: علی‌الامر: در آن کار هم رأی شدند، سازش کردند. ۴ - ت الأرض: زمین پست و گود بود. ۵ - مابین القوم: میان آنان دوری افتاد، از هم دور شدند.

**تَوَاطَأٌ تَوَاطِئًا** (و ط أ) القوم علی‌الامر: بر آن کار توافق کردند، همدست و همدستان شدند. ۲ - ه علی‌الامر: در آن کار با او توافق کرد و همدست شد.

**تَوَاطَحٌ تَوَاطِحًا** (و ط ح) ت الماشیة علی‌الماء: چارپایان بر سر آب ازدحام کردند. ۲ - القوم: آنان بدی را میان خود مرسوم و متداول ساختند، به یکدیگر آسیب رساندند. ۳ - القوم: با یکدیگر پیکار کردند.

**تَوَاطَسٌ تَوَاطِسًا** (و ط س) ت الأمواج: امواج بلند شدند و به هم خوردند. ۲ - القوم علیه: مردم بر سر او گرد آمدند.

**التَّوَاتُؤُ: ۱** مص تواتأ و ۲ [منطق]: لفظی که برای

خود را کج کرد و منصرف شد.

**تَوَاكَلٌ تَوَاكُلًا** (و ک ل) ۱. القوم: مردم به یکدیگر اعتماد کردند. ۲. ه القوم: آنان در مصیبت او را تنها نهادند و یاریش نکردند، او را ترک گفتند.

**التَّوَاكُلُ**: ۱. مص تواکل و ۲. فرمانبرداری و تن در دادن شخص گمنام و کودن.

**التَّوَاكِلُ** (به صیغه جمع): تسمه‌ها و ریسمانهایی که بدان کوهه زین را بندند، بندهای قربوس زین.

**التَّوَالِبُ** ج: تَوَلَّب.

**تَوَالِدٌ تَوَالِدًا** (و ل د) القوم: زاد و ولد کردند و شمارشان افزون شد.

**تَوَالِيٌّ تَوَالِيًّا** (و ل ی) ۱. الشيء: آن چیز پیایی شد - ت علیه الخطوب: دشواریها پیایی به او روی آورد. ۲. ت الأشياء: آن چیزها پشت سر هم و به نوبت قرار گرفتند.

**التَّوَالِي وَ تَوَالٍ** ج: تَالِي.

**التَّوَالِي**: ۱. مص توالی و ۲. [کیهان‌شناسی]: ترتیب بَرَجها از حَمَل تا حوت که از جانب مشرق به مغرب است. ۳. [زیست‌شناسی]: جانوران پست چند یاخته‌ای. Metazoa (E)

**تَوَامِقٌ تَوَامِقًا** (و م ق، از وامق عاشق معروف عرب دلدادۀ عذرا) القوم: آنان به یکدیگر عشق ورزیدند، همدیگر را بسیار دوست داشتند.

**تَوَانِيٌّ تَوَانِيًّا** (و ن ی) فی العمل: در کار سستی کرد، تنبلی کرد.

**تَوَاهِبٌ تَوَاهِبًا** (و ه ب) القوم: به یکدیگر بخشش کردند، چیزی به هم هبه و هدیه دادند.

**تَوَاهِسٌ تَوَاهِسًا** (و ه س): ۱. تند و شتابان رفت. ۲. سنگین و گرانبار راه رفت. (از اضداد است).

**تَوَاهِقٌ تَوَاهِقًا** (و ه ق) ۱. القوم فی الأمر: در آن کار هم‌چشمی و رقابت کردند، با هم مسابقه دادند. ۲. - ت الجمال: شتران در رفتن گردن کشیدند و از هم پیشی گرفتند.

**تَوَايَلٌ تَوَايَلًا** (و ی ل) القوم: آنان به یکدیگر گفتند



توت



توت الأرض



شویاه

«وَيَلُّ لَكَ»: وای بر تو.

**التَّوْبَالُ** ف مع: خرده‌های آهن و فلزات دیگر که در چکش‌کاری از آنها ریزد، توپال.

**تَوْبًا تَوْبِيًّا** (و ب أ) البلد: آن شهر را و باخیز و ناسازگار و بد آب و هوا یافت.

**تَوَيْدٌ تَوَيْدًا** (و ب د) المال: به آن مال و دارایی چشم زخم رساند، آن را چشم زد.

**تَوَيْلٌ تَوَيْلًا** (توبیل فارسی): در غذا (توابل) دیگر افزار یعنی ادویه و چاشنی ریخت. - تَبَّل.

**التَّوْبَةُ**: ۱. مص تاب و ۲. اقرار به گناه و بازگشتن از آن. «توبۀ نوح»: توبۀ راستین. ۳. پشیمانی بر آنچه از دست رفته. ۴. نام سورۀ نهم از قرآن مجید. ۵. [در مسیحیت]: آمرزش یافتن از گناهان پس از پشیمانی و اعتراف به آن نزد کشیشان.

**التَّوْتُ** سر مع: درخت و میوه توت که بدان فرصاد نیز گویند.

**تَوْتٌ الْأَرْضُ**: توت‌فرنگی، چپالک، فراوله.

**التَّوْتَةُ**: ۱. یک درخت توت. ۲. یک دانه توت. ۳. [پزشکی]: گوشت زاید و چرکینی که در بیخ گونه و رخسار بیرون زند، توته.

**تَوْتٌ الشَّامِي**: شاتوت.

**تَوْتَحٌ تَوْتَحًا** (و ت ح) الشراب أو منه: شراب را اندک اندک نوشید.

**تَوْتَرٌ تَوْتَرًا** (و ت ر) الشيء: آن چیز سخت و سفت شد. «ت العلاقات الدولیة»: روابط بین‌المللی دولتها به خشونت و تیرگی گرایید، روابط تیره شد. «ت اعصابه»: اعصاب او سخت و سفت و کشیده شد.

**التَّوْتَرُ**: ۱. مص توتر و ۲. [پزشکی]: - الأعصاب أو - عصبی: بیماری کشش اعصاب، تشنج عصبی. (المو).

**التَّوْتِيَا** ف مع: ۱. سنگی که از آن سورمه سازند و در چشم کشند، سنگ توتیا، سنگ سورمه. ۲. [شیمی]: گرد اکسید زنگ، اکسید روی. ۳. صدفی دریایی با خارهای تیز، خارپوست دریایی.

**التَّوْتِيَا** ف مع: ۱. سنگی که از آن سورمه سازند و در چشم کشند، سنگ توتیا، سنگ سورمه. ۲. [شیمی]: گرد اکسید زنگ، اکسید روی. ۳. صدفی دریایی با خارهای تیز، خارپوست دریایی.

**التَّوْتِيَا** ف مع: ۱. سنگی که از آن سورمه سازند و در چشم کشند، سنگ توتیا، سنگ سورمه. ۲. [شیمی]: گرد اکسید زنگ، اکسید روی. ۳. صدفی دریایی با خارهای تیز، خارپوست دریایی.

**التَّوْتِيَا** ف مع: ۱. سنگی که از آن سورمه سازند و در چشم کشند، سنگ توتیا، سنگ سورمه. ۲. [شیمی]: گرد اکسید زنگ، اکسید روی. ۳. صدفی دریایی با خارهای تیز، خارپوست دریایی.

**التَّوْتِيَا** ف مع: ۱. سنگی که از آن سورمه سازند و در چشم کشند، سنگ توتیا، سنگ سورمه. ۲. [شیمی]: گرد اکسید زنگ، اکسید روی. ۳. صدفی دریایی با خارهای تیز، خارپوست دریایی.



کرد. ۴ - خوفاً: احساس ترس کرد. ۵ - الطعام: غذا را اندک اندک چشید.

التَّوَجُّسُ: ۱ - مص تَوَجَّس و ۲ - ترسیدن و بیم در دل داشتن از وقوع شری یا حادثه‌ای ناخوشایند.

تَوَجَّعَ تَوَجَّعاً (و ج ع): ۱ - از درد نالید. ۲ - دردمند و ناراحت شد. ۳ - له من المصاب: به او تسلیت گفت، در مصیبتش با او همدردی کرد.

تَوَجَّعَ تَوَجَّعاً (و ج ن): خوار شد، فروتنی نمود.

تَوَجَّهَ تَوَجَّهاً (و ج ه): ۱ - إليه: به سوی او رفت، به او روی آورد. ۲ - الشیخ: آن پیر فرتوت و سالخورده شد.

۳ - الجیش: لشکر شکست خورد و گریخت. ۴ - جهة کذا: بدان سوی روان شد.

التَّوَجُّهَ: ۱ - مص وَجَّه و ۲ - بزرگ و با قدر و مرتبه گرداندن. ۳ - بیرون آمدن جنین از جانب سر و صورت.

۴ - فی الخیل: بیچیدگی در هر دو بند دست اسب. ۵ - [در مناظره]: ایراد کلام بر وجهی که پاسخ کلام طرف داده شود. ۶ - [منطق]: تعیین جهت قضیه با الفاظ ممکن یا ضرور یا ممتنع، جهت دار کردن قضیه منطقی. ۷ - [بدیع]: گفتن سخنی که محتمل دو معنی باشد، سخنی دو پهلو مانند: «خاط لی عمرو قباء / لیث عینیه سواه»: عمرو (که یک حرف عین در اسم یا یک عین = چشم در تن) دارد برای من قبایی دوخت. ای کاش هر دو عین = چشم او یکسان شود (یعنی هر دو بینا شود یا هر دو نابینا شود). ۸ - [عروض]: اختلاف حروف ماقبل زوی ساکن مانند قافیه ساختن «آلم» با «کلم». ۸ - حرف دخیل که جهت قافیه را توجیه و معلوم می‌کند و آن عبارت است از حرفی که میان زوی و الف تأسیس قرار می‌گیرد.

تَوَحَّدَ تَوَحُّداً (و ج د): ۱ - یگه و تنها ماند. ۲ - بالشیء: در آن چیز یگانه و بی نظیر بود. ۳ - اللة بعصمته: خدا او را در حفظ و عنایت خود گرفت، یا بگیرد، سر و کار او را به غیر نیندازد.

التَّوَحُّدُ: ۱ - مص تَوَحَّد، یگانگی، یکتایی. ۲ - یک رأیی، منفرد بودن در اندیشه. ۳ - تفرد و یکتا بودن خدا در

التَّوْتِیاء: ۱ - فلز روی، زنگ در عربی و زنگ در فارسی.

۲ - خارپوست دریایی. Zinc (E)

التَّوْتِیة [زیست‌شناسی]: ۱ - هسته تشکیل دهنده یاخته. و ۲ - توده کروی یاخته‌هایی که بر اثر تقسیم تخم جانوران در مراحل اولیه رشد تشکیل می‌شود و به شکل دانه‌ای توت است. Morula (E)

تَوْتَبَ تَوْتَباً (و ث ب): ۱ - جهید، برجست، پرید و حمله کرد. ۲ - علیه فی أرضه: به ستم بر سرزمین او غلبه و استیلا یافت، ظالمانه بر ملک او دست یافت.

تَوْتَقَ تَوْتَقاً (و ث ق): ۱ - الشیء: آن چیز محکم و استوار شد. - ت العقدة: آن گره سفت شد. ۲ - فی الأمر أو منه: در آن کار یا از او وثیقه گرفت.

التَّوْتِیر: ۱ - مص وَتَّر و ۲ - فی الامتعة: دوختن وسایل بستر و تخت خواب، لحافدوزی. ۳ - فی الطریق: مسطح و هموار کردن پستی و بلندیهای راه، تسطیح جاذه.

التَّوْتِیق: ۱ - مص وَتَّق و ۲ - [فقه]: حکم در مورد ثقه و معتمد بودن راوی حدیث یا روایت.

تَوَجَّأَ تَوَجُّواً (و ج ا) ه بالسکین أو بالید: او را با کارد یا دست زد.

تَوَجَّبَ تَوَجُّباً (و ج ب): در روز یک (وجبه) وعده غذا خورد.

تَوَجَّدَ تَوَجُّداً (و ج د) ۱ - به: او را بسیار دوست داشت، به او عشق ورزید. ۲ - له: برای او اندوهگین شد، غمگساری کرد. ۳ - الأمر: از آن امر شکایت کرد، اظهار گله و ناخرسندی کرد.

تَوَجَّرَ تَوَجُّراً (و ج ر) ۱ - الدواء أو به: دارو را جرعه جرعه نوشید. ۲ - الماء: آب را از روی بی میلی نوشید.

تَوَجَّرَ تَوَجُّراً (و ج ز) الشیء: برآوردن آن چیز یا حاجت را خواستار شد، آن را طلب کرد.

تَوَجَّسَ تَوَجُّساً (و ج س): ۱ - به صدای آهسته گوش فراداد. ۲ - الصوت: آن صدا را با ترس و بیم شنید. ۳ - الأذن: گوش صدای جنبشی شنید، صدایی احساس

ریبوییت و پروردگاری خویش. ۴ [اقتصاد]: «... شرکتات»: به هم پیوستن و یکی شدن چندین شرکت که در سلسله تولید محصولی کارهای مختلف انجام می دهند.

**تَوْحُّشٌ تَوْحُّشًا** (و ح ش) ۱. انسانی: آن اهلی وحشی شد. ۲. مکان: آنجا خشک و ویران شد و از مردم خالی گشت. ۳. گرسنه شد. ۴. بطئه: شکمش از طعام خالی شد. ۵. بثوبه: لباسش را کند و انداخت. **تَوْحَّلَ تَوْحُّلاً** (و ح ل) ۱. مکان: آنجا گِلناک شد، پر گل و لای شد. ۲. در گل و لای افتاد و گِل آلود شد.

**تَوْحَّمٌ تَوْحُّمًا** (و ح م) ت الخبلی: آن زن آبستن به خوردن بعضی چیزها حریص شد، و پارس کرد. **تَوْحُّنٌ تَوْحُّنًا** (و ح ن): ۱. خوار و خفیف شد. ۲. هلاک شد، مُرد. ۳. بزرگ شکم شد، شکم گنده بود. ۴. بطئه: شکمش بزرگ شد.

**تَوْحَّى تَوْحُّيًا** (و ح ی): شتافت، شتاب کرد. **تَوْخُوعٌ تَوْخُوعًا** (و ح و ح) ذکّر النعام فوق البيض: شترمرغ نر به سبب میل شدید به تخمها از آنها نگاهداری کرد و بر آنها خوابید و به آنها علاقه نشان داد. **التَّوَجُّيدُ**: ۱. مص و حَذّ و ۲. یکتا پرستی، اعتقاد به یگانگی و بی همتایی خدای متعال. ۳. نفی کردن تجسید و جسمیت از ذات باری تعالی. ۴. «علم - علم کلام. ۵. [اقتصاد]: «- النمط»: تولید یک یا دو سه کالای معدود و مشابه در کارخانه های یک رشته تولیدی. ۶. [قانون]: «- القوانين»: یکی کردن قوانین، ایجاد وحدت قوانین.



التَّوَدْرِيّ

**تَوْحَّمٌ تَوْحُّمًا** (و ح م) الطعام: غذا را ناگوار یافت. **تَوْحُّنٌ تَوْحُّنًا** (و ح ن): آهنگ خیر یا شرّ کرد. **تَوْحُّيٌ تَوْحُّيًا** (و ح ی) الأمر: فقط آهنگ آن کار کرد و به قصد انجام آن برخاست. ۲. الشیء: آن چیز را جُست «- رضاه»: خشنودی او را جُست. **التَّوَدْرِيَّةُ**: ۱. مص و ذّا. ۲. به خاک سپاری، تدفین، دفن کردن. **تَوَدُّاً تَوَدُّوا** (و د ا) ۱. علیه: او را هلاک کرد. ۲. ت -

عنه الأخبازُ أو عليه: اخبار از او منقطع شد، به او نرسید. ۳. ت علیه الأرض: زمین او را فروپوشانید، او را در خود فروبرد، زمین بر او هموار و صاف شد. بی مقصود و مقصد به هر جای رفت و دور شد. ۴. مُرد. ۵. علی ماله: به مال خود دست یافت.

**تَوَدَّدَ تَوَدُّدًا** (و د د) ۱. او را دوست داشت. ۲. خواستار دوستی و محبت او شد. ۲. الیه: با او دوستی کرد و محبت او را جلب کرد، به او اظهار دوستی کرد.

**تَوَدَّرَ تَوَدُّرًا** (و د ر) ۱. المال: در خرج کردن آن مال اسراف شد. ۲. فی الأمر: درگیر آن کار شد، گرفتار آن شد. ۳. او را در خطر و هلاکت افکند. **تَوَدَّسَ تَوَدُّسًا** (و د س) ۱. ت الأرض: زمین گیاه بسیار بر آورد و از سبزه پوشیده شد. ۲. ت الماشیة: ستور هرچه گیاه سبز بود چرید.

**تَوَدَّعَ تَوَدُّعًا** (و د ع) ۱. القوم: با هم وداع کردند، به هم بذرود گفتند. ۲. الثوب: آن جامه را نپوشیده نگاهداشت. ۳. الثوب: آن جامه را وقت کار پوشید و کهنه کرد. (از اضداد است). ۴. صاحب آرامش و آسایش و فراخ معاشی شد. ۵. آرامش پیشه کرد و همواره در آرامش بسر برد.

**تَوَدَّفَ تَوَدُّفًا** (و د ف) ۱. الخبز: آن خبر را جو یا شد. ۲. الوعل فوق الجبل: بزرگ کوهی بر سر کوه برآمد. **تَوَدَّنَ تَوَدُّنًا** (و د ن) الجلد: پوست به هنگام دباغی نرم شد.

**التَّوَدْرِيّ** ف مع: گیاهی از تیره چلیپاییان که توذریج و حُرْف الماء و شماره نیز نامیده می شود، قدومه. **التَّوَدْرِيَّةُ**: چوبی که بر پستان شتر بندند تا بچه اش بیگانه شیر نخورد. ج: تَوَادٌّ و تَوَادِيّ. **تَوَدَّفَ تَوَدُّفًا** (و د ف): گامها را نزدیک به هم نهاد و خمان و چمان راه رفت، خرامید. **التَّوَدْرِيّجُ و التَّوَدْرِيّ** ف مع: قدومه - توذری. **التَّوَرُّ**: ۱. مص تازّ و ۲. پیک و قاصد میان مردم. ۳. ظرف آبخوری. ۴. شمعدان. ج: اَتَوَار.

**التَّوْرَة:** ۱. اسفار پنجگانه موسی (ع). ۲. تمام کتاب مقدس معروف به «عهد عتیق» یا «عهد قدیم».

**التَّوْزِينِيْن و التَّوْزِينِيَّة** مع: تریانتین، صمغ کاج

**التَّوْزِينِد** مع: موشک زیرآبی، آژدر (المو).

Torpedo (E)

**التَّوْزِين و التَّوْزِينِيَّة** مع: توربین، چرخ متحرک با فشار آب یا بخار (المو).

**تَوْرًا تَوْرَةً** (و ر ا) ت علیه الأرض: زمین بر او برآمد و او را مدفون کرد.

**تَوْرُخ تَوْرُخًا** (و ر خ) العجین: خمیر نرم و آبکی شد. ۲. ت الأرض: زمین تر شد.

**تَوْرَد تَوْرَدًا** (و ر د) ۱. الخد: گونه گلگون شد، سرخ شد. ۲. خواستار نوبت آب شد، دنبال آب گشت. ۳. به سوی آب رفت، به آبشخور رسید. ۴. - الشیة: آن چیز را حاضر آورد. ۵. - ت الخیل البلد: سواران اندک اندک به شهر در آمدند.

**تَوْرَط تَوْرَطًا** (و ر ط) ۱. گیر افتاد، دچار ورطه و گرفتار در دسر شد. ۲. - فی الأمر: در آن کار گرفتار شد. ۳. هلاک شد. ۴. - ت الماشیة: چارپایان در باتلاق یا جایی که رهایی از آن دشوار بود گیر کردند.

**تَوْرَع تَوْرَعًا** (و ر ع) ۱. من الأمر أو عنه: از آن کار پرهیز کرد، خود را از آن دور نگاهداشت. ۲. پرهیزگاری کرد.

**تَوْرَق تَوْرَقًا** (و ر ق) الحیوان: حیوان برگ درخت خورد.

**التَّوْرُق:** ۱. مصد تَوْرُق و ۲. [گیاهشناسی]: به صورت برگ در آمدن غنچه‌ها و سنبله‌ها، برگی شدن.

**تَوْرَكَ تَوْرَكًا** (و ر ک): ۱. روی نشیمنگاه خود نشست. ۲. به کفل خود تکیه کرد. ۳. - الشیة: آن چیز را روی ران خود گذاشت. - الولد: کودک را روی زانوی خود نشاند. - فی الصلاة: در نماز دو دست را روی زانوان نهاد. ۴. - علی الدابة: برای پایین آمدن یا استراحت کردن پای خود را بر ستور برگرداند، یک وری نشست. ۵. - ه أو له: پای خود را به پای حریف پیچید و او را به

زمین زد، درگشتی او را «لنگ» کرد. ۶. - بالمکان: در آنجا مقیم شد. ۷. - علی الأمر: بر انجام آن کار توانا شد. ۸. - عن الحاجة: در برآوردن آن حاجت و انجام آن کار درنگ و کندی کرد.

**تَوْرَم تَوْرَمًا** (و ر م) العضو: آن اندام ورم کرد، آماسید، باد کرد.

**تَوْرَن تَوْرَنًا** (و ر ن): ۱. روغن کاری شد و نرم گردید. ۲. در خوشگذرانی و تن آسانی و نازپروردگی افراط کرد.

**تَوْرَه تَوْرَهًا** (و ر ه) فی العمل: در کار ناشیگری کرد، مهارت و استادی نداشت.

**تَوْرِي تَوْرِيًا** (و ر ی): پنهان شد، پوشیده ماند.

**التَّوْرَم:** مرغی از بلندپایان که در دهن تمساح می‌رود و کرهما و زواید غذایی را می‌چیند، طیر التمساح، سقساق و قطفاط از نامهای دیگر آن است، مرغ بارانی.

**التَّوْرِيَّة:** ۱. مصد و زری و ۲. پوشاندن قصد و اراده چیزی با ظاهر کردن غیر آن. ۳. [بديع]: استعمال لفظی با دو معنی قریب و بعید که مراد معنی بعید آن است مانند: «سَلَّ عَضَدَكَ»: بازوی تو شل شد که مراد مرگ برادر مخاطب است. ۴. تورات.

**التَّوْرِيَوْم** مع: عنصر توریم.

**التَّوْرَف** مع: ۱. چوب چوگان بازی یا چوب بازی‌های. ۲. طبیعت و خلق و خوی. ۳. [گیاهشناسی]: جنسی از درختان و درختچه‌های جنگلی و تزیینی از تیره پروانه‌واران، توز.

**تَوْرًا تَوْرًا** (و ز ا): ۱. از شادابی و سیرابی آکنده شد، اشباع شد. ۲. - الإناء: ظرف پر شد.

**تَوْرَر تَوْرَرًا** (و ز ر) له: وزیر او شد، به وزارت او رسید.

**تَوْرَع تَوْرَعًا** (و ز ع) ۱. القوم الشیة بینهم: آن چیز را میان خود قسمت کردند. ۲. - القوم الضیوف: هرکس جمعی از میهمانان را به خانه خود مهمان کرد و برد. ۳. الشیة: آن چیز پخش شد، پراکنده شد. ۴. - ته الأفکار: افکار او پریشان شد.

**تَوْرَم تَوْرَمًا** (و ز م): محکم پای نهاد، سنگین راه رفت.



تَوْرَم

ل

تَوْرَم

از اتمام همه مراحل دادخواهی. ۴ دعا و زاری که وسیله تقرب به خداوند است. ۵ دزدی (لس، المو).  
**تَوَسَّمُ تَوَسَّمًا** (و س م) ۱. فيه الخیز: در او آثار نیکی دید، به خیری در وجود او پی برد، برای او آینده‌ای خوب پیش‌بینی کرد. ۲. به دنبال گیاهی که باران اول موسم بهار را خورده باشد رفت. ۳. - الشيء: نشان آن چیز را جست و جو کرد، بدان چشم دوخت، آن را به دقت واری کرد. ۴. - بالوسمة: به خود وسمه کشید. ۵. - الشيء: آن چیز را باز شناخت.  
**تَوَسَّنَ تَوَسَّنًا** (و س ن) ۵. نزد او که خوابیده بود آمد. **التَّوَسُّمَةُ**: وسعت دادن، گسترش.  
**تَوَسَّجَ تَوَسَّجًا** (و ش ج) عروق الشجرة: ریشه‌های درخت درهم رفت و به هم پیچید. مانند تَوَسَّجَ است. ۲. - **تَوَسَّجَ تَوَسَّجًا** (و ش ح): ۱. حمایل آویخت. ۲. - بثوبه: لباسش را از زیر بغل راست گذراند و روی شانه چپ افکند. ۳. - بسیفه: بند شمشیرش را حمایل کرد، آن را روی شانه چپ انداخت یا آن را از گردن آویخت. ۴. - الجبل: از کوه بالا رفت. ۵. - ه: با او دست به گردن شد.  
**تَوَسَّرَ تَوَسَّرًا** (و ش ز) للشر: آماده بدی شد، برای فتنه‌انگیزی آماده شد.  
**تَوَسَّعَ تَوَسَّعًا** (و ش ع) ۱. الشيء: آن چیز پراکنده شد. ۲. - الشَّيْبُ رأسه: موی سفید پیری بر سر او پیدا شد. ۳. - فی الجبل: از کوه بالا رفت. ۴. - القوم: ضیوقهم: آنان مهمانان را میان خود تقسیم کردند.  
**تَوَسَّغَ تَوَسَّغًا** (و ش غ) بالسوء: به بدی آلوده شد.  
**تَوَسَّنَ تَوَسَّنًا** (و ش ن) الماء: آب کم شد.  
**تَوَسَّى تَوَسَّىًا** (و ش ی) الشَّيْبُ فی رأیه: موی سپید پیری در سر او پراکنده و آشکار شد.  
**تَوَسَّوَشَ تَوَسَّوَشًا** (و ش و) ۱. القوم: آنان با یکدیگر پیچ‌بچ کردند، در گوشی سخن گفتند. ۲. - القوم: مردم جنبیدند.  
**التَّوَسُّيَّةُ** ۱. مصر وَشَى و ۲. آراستن و تزئین کردن با نقش و نگار.

**التَّوْزِينُ**: ۱. مصر وَزَع و ۲. [قانون]: تقسیم اموال شرکتی یا میراثی. ۳. - المحاضرة: تقسیم مال بین طلبکاران به نسبت طلب آنان، تعیین سهم، تعیین حصه غرما.  
**تَوَسَّخَ تَوَسَّخًا** (و س خ): چرکین شد، آلوده شد.  
**تَوَسَّدَ تَوَسَّدًا** (و س د) ۱. الوسادة: سرش را روی بالش نهاد. ۲. تکیه کرد. ۳. - الذراع: بازو را زیر سر نهاد و خوابید.  
**تَوَسَّطَ تَوَسَّطًا** (و س ط) ۱. حدّ میانه را گرفت، نه خوب بود نه بد. ۲. - بینهم: میانه آنان میانگیری کرد، پا در میانی کرد. ۳. - المكان: در وسط آنجا قرار گرفت. ۴. - القوم: در میان آن گروه نشست.  
**التَّوَسُّطُ**: ۱. مصر تَوَسَّط و ۲. اعتدال، میانه‌روی.  
**تَوَسَّعَ تَوَسَّعًا** (و س ع) ۱. الشيء: آن چیز فراخ شد، وسعت یافت. ۲. - القوم فی المجلس: آنان در مجلس فراخ نشستند، گشاده از هم نشستند. ۳. - فی العطاء: بسیار بخشش کرد، در کرم گشاده‌دستی کرد.  
**التَّوَسُّعُ**: ۱. مصر تَوَسَّع و ۲. [لغت]: استعمال لفظ برای دلالت بر معنایی بیش از آنچه در اصل برای آن وضع شده است. ۳. [پزشکی]: - الأوعية الدموية: گشاد شدن مجاری خون. و ۴. - الحدقة: فراخ شدن حدقه چشم. و ۵. - الشعب: فراخ شدن بزنشهای ریه (۳، ۴، ۵ المو).  
**تَوَسَّفَ تَوَسَّفًا** (و س ف) ۱. الشيء: پوست آن چیز کنده شد. ۲. - البعير: پشم نخستین شتر ریخت و پشم نو برآمد. ۳. - ت أو باژ الجمال: پشمهای شتران ریخت و پراکنده شد.  
**تَوَسَّلَ تَوَسَّلًا** (و س ل) ۱. إلى الله: با وسیله ساختن کاری خیر به خدا تقرب جست. ۲. - إلى فلان بكذا: با آن کار یا چیز به فلانی نزدیک شد، دست به دامن او شد.  
**التَّوَسُّلُ**: ۱. مصر تَوَسَّل و ۲. [کلام]: شفاعت جستن نزد خدا به وسیله پیغمبر یا ولی یا قدیسی. ۳. [قانون]: بخشایش خواستن از کمیسیون عفو و بخشودگی پس

آن چیز قرار گرفت، برای آن رام و آماده شد، بر آن تصمیم گرفت.

**تَوَطَّى تَوَطَّيًّا** (و ط ی) الشیء: آن چیز فرود آمد.  
**تَوَظَّفَ تَوَظَّفًا** (و ظ ف): وظیفه خود را انجام داد، در اداره یا مؤسسه‌ای به کار و انجام وظیفه گماشته شد.

**التَّوَفُّيْفُ**: ۱. مصد و ظَف و ۲. تعیین حقوق و مستمری در برابر وظیفه‌ای معین. ۳. تعیین کار یا مالیات برای کسی. ۴. [اقتصاد]: سرمایه‌گذاری، بهره‌گیری از سرمایه. ۵. به کار گماشتن کسی در مؤسسه‌ای.

**التَّوَعُّعُ**: ۱. مصد و ۲. گسترده شدن آب بر روی زمین.  
**تَوَعَّدَ تَوَعَّدًا** (و ع د) ه: او را تهدید کرد.

**تَوَعَّرَ تَوَعَّرًا** (و ع ر) ۱. المكان: آنجا سخت و ناهموار درشتناک شد. ۲. فلان: فلانی سختی نمود. ۳. ه - الأمر علی فلان: آن کار بر فلانی دشوار شد. ۴. سخت شد، شدت یافت. ۵. ه - فی الکلام: در سخن گفتن متحیر شد. ۶. ه - فی الکلام: در سخن گفتن او را متحیر کرد.

**تَوَعَّقَ تَوَعَّقًا** (و ع ق): کم خیر و پست فطرت شد.  
**تَوَعَّكَ تَوَعَّكًا** (و ع ک): بیمار شد.

**تَوَعَّلَ تَوَعَّلًا** (و ع ل) الجبل: از کوه بالا رفت، کوه‌پیمایی کرد.

**تَوَعَّنَ تَوَعَّنًا** (و ع ن) ۱. ت الدواب: ستوران بسیار فریه شدند. ۲. ه - الشیء: آن چیز را به تمامی گرفت، تماشش را گرفت.

**التَّوَفُّاقُ** (و الأمر): هنگام واقع شدن کار. ه توفیق.  
**التَّوَفُّةُ وَ التَّوَفُّةُ**: ۱. عیب. ۲. گناه.

**تَوَفَّدَ تَوَفَّدًا** (و ف د) ۱. علی الشیء: بر آن چیز نظارت یافت، بر آن اشراف یافت. ۲. ه - ت الجمال: شتران از هم پیشی گرفتند.

**تَوَفَّرَ تَوَفَّرًا** ۱. علی صاحبه: حرمت دوست خود را نگهداشت. ۲. ه - علی الشیء: همت خود را بر آن

گماشت، تمام وقت و کوشش خود را بر آن صرف کرد.  
**تَوَفَّرَ تَوَفَّرًا** (و ف ز) ۱. للأمر: برای آن کار آماده شد.

**التَّوَشِيحُ**: ۱. مصد و شَح و ۲. [بديع] گفتن قطعه شعری که چون حروف اول هر مصراع یا هر بیت را پیوند دهند نام شخصی یا چیزی پدید آید و آن را معمولاً غزل موشح خوانند.

**تَوَضَّبَ تَوَضَّبًا** (و ص ب): ۱. بیمار شد. ۲. دردمند و آزرده شد.

**تَوَضَّفَ تَوَضَّفًا** (و ص ف) وصیفاً أو وصیفة: خدمتکار مرد یا خدمتکار زن استخدام کرد، نوکر یا کلفتی گرفت.

**تَوَضَّلَ تَوَضَّلًا** (و ص ل) ۱. إلیه: به آن یا به او رسید، پیوست، به آهستگی و زرنگی آن را به دست آورد. ۲. ه - إلی کذا: به آن چیز نزدیک شد.

**تَوَضَّم تَوَضَّمًا** (و ص م): رنجور و دردمند شد.  
**التَّوَضُّيَّةُ**: ۱. مصد و ضی و ۲. [فقه]: وصیت کردن. ۳. وصی تعیین کردن.

**التَّوَضُّيْلُ**: ۱. مصد و ضَل و ۲. [فیزیک]: انتقال حرارت یا الکتریک با استفاده از وسیله‌ای هادی، هدایت گرما یا برق، رسانایی.

**تَوَضَّأَ تَوَضَّأًا** (و ض أ): ۱. بعضی اعضای بدن خود را شست و پاک کرد. ۲. ه - للعبادة: برای نماز و عبادت وضو گرفت. ۳. ه - الفتی أو الفتاة: آن پسر یا دختر به سن بلوغ رسید، بالغ شد.

**تَوَضَّخَ تَوَضَّخًا** (و ض ح) الأمر: آن موضوع روشن و آشکار شد، واضح شد.

**تَوَضَّنَ تَوَضَّنًا** (و ض ن): ۱. خوار و زیون شد. ۲. ه - له: او را دوست داشت.

**التَّوَضُّلَّةُ**: ۱. مصد و طًا و ۲. آماده‌سازی، مقدمه‌چینی.

**تَوَطَّأَ تَوَطَّأًا** (و ط أ) ۱. الشیء برجله: آن چیز را زیر پا نهاد و له کرد، پایمال و لگدکوب کرد. ۲. ه - الشخصان فی الأمر: آن دو نفر در آن کار به توافق رسیدند، سازش و همگامی کردند.

**تَوَطَّدَ تَوَطَّدًا** (و ط د) الشیء: آن چیز محکم و استوار شد، پابرجا شد.

**تَوَطَّنَ تَوَطَّنًا** (و ط ن) ۱. المكان: آنجا را وطن گرفت، در آنجا وطن گزید. ۲. ه - ت نفسه علی الشیء: دلش بر

۲ «بات يَتَوْفَّرُ عَلَى فِرَاشِهِ»: بر بستر خود غلتید.  
**تَوْفُقٌ تَوْفُقًا** (و ف ق): در مقصود خود کامیاب شد، توفیق یافت، موفق شد.  
**التَّوْفُقُ**: ۱. مص تَوْفُقٌ و ۲. توافق، سازگاری. ۳. هلال: هنگام برآمدن ماه نو.  
**تَوْفَى تَوْفِيًا** (و ف ی): ۱. ه الله: خدا او را میرانید، به رحمت خدا پیوست. ۲. حقه: حق خود را به تمامی گرفت. ۳. المدة: آن مدت را به سر آورد. ۴. الشیء: آن چیز را کامل کرد. ۵. عدد القوم: تمام افراد آن جمع را شمرد و به حساب آورد.  
**تَوْفَى فُلَانٌ مَجْدًا**: فلانی مرد، درگذشت، وفات یافت.  
**التَّوْفِيرُ**: ۱. مص وَفَّرَ و ۲. پس انداز کردن. ۳. صندوق: صندوق پس انداز.  
**التَّوْفِيقُ**: ۱. مص وَفَّقَ و ۲. بستن راه شر و گشودن راه خیر. ۳. الهلال: هنگام در آمدن ماه نو. ۴. [فلسفه]: ایجاد سازگاری میان دو نظر و رأی یا دو فیلسوف مخالف. ۵. [یدیع]: تناسب، مراعات نظیر. ۶. [قانون]: رفع اختلاف میان دو طرف دعوی به وسیله قاضی. ۷. رفع اختلاف میان کارگر و کارفرما.  
**التَّوْفِيقِيَّةُ**: ۱. منسوب به توفیق و ۲. مکتب ایجاد وحدت بین مسیحیان پرستان لوتری در قرن هفدهم میلادی (المو).  
**التَّوْفِيلُ**: ۱. مص وَقَّلَ و ۲. گیاه مرو.  
**التَّوْقُ**: ۱. مص تَأَقَّ و ۲. با پافشاری بسیار آرزومند چیزی شدن، آرزومندی حریصانه.  
**التَّوْقُ**: کجی عصا و چوب و مانند آن.  
**التَّوْقَانُ**: آرزومندی بسیار و غلبه شهوت.  
**تَوْفَحٌ تَوْفَحًا** (و ق ح): ۱. شرم و حیای او کم شد، وقیح و بی شرم بود. ۲. الشیء: آن چیز سخت و محکم بود.  
**تَوْقَدٌ تَوْقَدًا** (و ق د): ۱. ت النار: آتش افروخته شد. ۲. النار: آتش را برافروخت. ۳. الكوكب: ستاره درخشید، برق زد. ۴. المرأة: آن مرد شادمان شد و چهره اش درخشید. ۵. ذهنش روشن شد، تیزهوش بود.

**تَوْفَّرَ تَوْفَرًا** (و ق ر): با وقار و بزرگواری شد، موقر و سنگین بود.  
**تَوْفَسٌ تَوْفَسًا** (و ق ش): الشیء: آن چیز جنبید، تکان خورد.  
**تَوْفَصٌ تَوْفَصًا** (و ق ص): ۱. به الفرس: اسب به جست و خیزی آهسته راه رفت و سوار خود را تکان داد. ۲. البیعر: شتر میان دو حالت دویدن «عَنَقٌ» و «حَبَبٌ» سیر کرد، به صورت میانه راه رفت.  
**تَوْفَعٌ تَوْفَعًا** (و ق ع): الأمر: انتظار وقوع آن کار را داشت، آن را چشم داشت.  
**التَّوْفَعُ**: ۱. مص تَوْفَعٌ و ۲. حرف: حرف «قد» که گاه برای تأکید و تحقیق بر سر فعل ماضی آید و گاه برای افاده معنی تقلیل بر سر فعل مضارع در آید.  
**تَوْفَفٌ تَوْفَفًا** (و ق ف): ۱. فی المکان: در آنجا درنگ کرد، توقف کرد، ایستاد. ۲. عن الأمر: از آن کار بازماند. ۳. علی الأمر: بر آن امر ثابت و استوار ماند.  
**التَّوْفَفُ**: ۱. مص تَوْفَفٌ و ۲. تکیه کردن چیزی بر چیزی دیگر. ۳. [کلام]: خودداری از آشکار ساختن رأی مذهبی فی العقاید التَّوْفَفُ: روش من در عقاید تأمل و خودداری از اظهار نظر است.  
**تَوْفَلٌ تَوْفَلًا** (و ق ل): از کوه بالا رفت.  
**تَوْفَمٌ تَوْفَمًا** (و ق م): ۱. او را تهدید کرد و ترساند. ۲. الصيد: شکار را کشت. ۳. فلاناً بالكلام: با سخن به فلانی حمله کرد. ۴. الشیء: آهنگ آن چیز کرد. ۵. فیه: در آن کار کوشش بسیار کرد و زیاده روی نمود.  
**تَوْفَنٌ تَوْفَنًا** (و ق ن): ۱. پرنده را در آشیانه اش شکار کرد. ۲. الوعل فی الجبل: بز کوهی از کوه بالا رفت.  
**التَّوْفَنَةُ**: ۱. کوهنورد ماهر. ۲. فرس: اسبی که با قدرت و مهارت از کوه بالا رود.  
**التَّوْفِنَةُ**: ۱. مص وَقَّتْ و ۲. تعیین وقت کردن، وقت و ساعات رسمی کار را در کشور معین کردن. ۳. الصیفة: تعیین وقت ساعات اداری تابستانی. ۴. المباراة الریاضیة: تعیین وقت مسابقات ورزشی. ۳. کیهان شناسی: گذشتن خورشید از نصف النهار مکانی



التَّوْفِيلُ

تَوَكَّنَ تَوَكَّنًا (وک ن): ۱. در نشستن خوب و درست تکیه کرد، خود را خوب جا انداخت. ۲. قدر و مکانیت یافت، جای گرفت، جایگزین شد.

تَوَكَّوْكَ تَوَكَّوْكَأ (وک وک): لنگان و غلتان راه رفت، لکت و لکت کرد.

التَّوَكُّيدُ: ۱. مصد و كَدَّ و ۲. [نحو]: تابعی که متبوع خود را مؤکد می‌سازد و بر دو نوع است: لفظی که عبارت از تکرار کلمه است چون «نَعَمْ نَعَمْ» و معنوی که استفاده از کلماتی خاص است چون «كَلَّ و نفس و عین و جمیع»: مانند «جاء القومُ جميعهم»: آن گروه همگیشان آمدند. ۳. [قانون]: تشبیت، تصدیق، تأیید، استقرار.

التَّوَكُّيسُ: ۱. مصد و كَسَّ و ۲. توبیخ، سرزنش. ۳. پایین آوردن قدر و قیمت.

التَّوَكُّيلُ: ۱. مصد و كَلَّ و ۲. [فقه]: گماشتن دیگری را به جای خود که از جانب او در آنچه مالک آن است تصرف کنند. ۳. [قانون]: وکالت دادن، وکیل کردن.

التَّوَلَّبُ: گزره گورخر. ج: تَوَلَّب. التَّوَلَّهَ: ۱. درخت و بوته و آنچه همانند آن است. ۲. آنچه زنان برای زینت برگردن آویزند.

التَّوَلَّهَ و التَّوَلَّهَ: ۱. سحر، جادو جنبل. ۲. مصیبت ناگوار، بلا و سختی. التَّوَلَّهَ: مصیبت.

التَّوَلَّجُ: لانه حیوانات وحشی، گنام. تَوَلَّجَ تَوَلَّجًا (ول ج): ۱. فی الشیء أو علیه: در آن داخل شد، گام نهاد. ۲. - الأمر: آن کار را پذیرفت و برعهده گرفت، بدان پرداخت.

تَوَلَّدَ تَوَلَّدًا (ول د): ۱. من الشیء: از آن چیز پدید آمد. ۲. ت الکهرباء من الماء: از جریان آب برق حاصل شد. ۳. زاییده شد، تولد یافت.

تَوَلَّعَ تَوَلَّعًا (ول ع): به: دلباخته و آزمند کسی یا چیزی شد، بسیار مشتاق آن شد.

تَوَلَّنَ تَوَلَّنًا (ول ن): در غم و مصیبت شیون برآورد و نالید و گریست.

تَوَلَّهَ تَوَلَّهًا (ول ه): والِه و سرگشته و بی خود شد.

معین. ۴. [فقه]: ثابت بودن چیزی در حال و پایان یافتن آن در وقتی معین، مهلت دار بودن، مؤجل بودن.

التَّوَفِّيْعُ: ۱. مصد و قَعَّ و ۲. نوعی تسمه چرمی. ۳. امضا کردن نامه و فرمان و جز آن. ۴. پراکنده و جابجا آمدن باران. ۵. گمان بردن و احتمال وقوع چیزی را دادن. ۶. [موسیقی]: هماهنگ کردن آواز با آلات موسیقی، هماهنگی و توافق صداها.

التَّوَفِّيْفُ: ۱. مصد و قَفَّ و ۲. نشانی در بازی قمار. ۳. سفیدی جای النگو و بازوبند بر دست و بازو. ۴. خطهای سیاه در دست و پای ستور.

تَوَكَّأَ تَوَكَّأًا (وک ا): علی العضا: بر چوبدستی تکیه کرد، عصا به دست گرفت.

تَوَكَّدَ تَوَكَّدًا (وک د): الشیء: آن چیز استوار و محکم شد.

تَوَكَّرَ تَوَكَّرًا (وک ر): ۱. الولد: شکم کودک پُر شد. ۲. - الطائر: چینه دان پرنده پُر شد. تَوَكَّظَ تَوَكَّظًا (وک ظ): علیه الأمر: آن کار بر او پیچیده و دشوار شد.

تَوَكَّفَ تَوَكَّفًا (وک ف): ۱. السقف: سقف چکه کرد، آب از سقف چکید. ۲. - له: درصدد دیدار او برآمد. ۳. - الأثر: نشان کسی یا چیزی را دنبال کرد، در پی آن رفت. ۴. - الخبیر: آن خبر را چشم داشت و منتظر آن بود. ۵. - ه: در کار او نظر افکند، به کار او توجه داشت.

تَوَكَّلَ تَوَكَّلًا (وک ل): ۱. بالأمر: انجام آن کار را به عهده گرفت. ۲. - علی الله: بر خدا توکل و اعتماد کرد و کار را به عهده او گذاشت. ۳. - الرجل: آن مرد وکالت را قبول کرد، وکیل شد. ۴. - فی الأمر: در آن کار احساس و اظهار عجز نمود و در آن به دیگری اعتماد کرد و آن را به او واگذاشت. ۵. - له بالنجاح: پیروزی را برای او ضمانت کرد.

التَّوَكُّلُ: ۱. مصد تَوَكَّلَ و ۲. [کلام]: جمع کردن عزم بر فعل با اطمینان قلبی به خدای متعال، توکل. ۳. [تصوف]: افکندن تن در عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت.

التَّوَكُّلُ: ۱. مصد تَوَكَّلَ و ۲. [کلام]: جمع کردن عزم بر فعل با اطمینان قلبی به خدای متعال، توکل. ۳. [تصوف]: افکندن تن در عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت.

التَّوَكُّلُ: ۱. مصد تَوَكَّلَ و ۲. [کلام]: جمع کردن عزم بر فعل با اطمینان قلبی به خدای متعال، توکل. ۳. [تصوف]: افکندن تن در عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت.

التَّوَكُّلُ: ۱. مصد تَوَكَّلَ و ۲. [کلام]: جمع کردن عزم بر فعل با اطمینان قلبی به خدای متعال، توکل. ۳. [تصوف]: افکندن تن در عبودیت و تعلق قلب به ربوبیت.



تولیب

**التَّوَلُّبُ** تر مع: گل لاله. Tulipas (S)  
**التَّوَلُّبَةُ**: ۱. مص وُلِّي و ۲. روی گردانیدن از چیزی. ۳. [فقه]: بیعی که در آن فروشنده شرط کند که خریدار کالا را از آنچه خریده است گرانتر نفروشد.  
**التَّوَلُّبُ**: ۱. مص وُلِّد و ۲. مامایی، قابلگی. ۳. [کلام]: فعل صادر از فاعل با واسطه، مانند باز شدن در که ناشی از حرکت دست یا کلید است. ۴. [بديع]: نوآوری ادیب که خلاف تقلید است. ۵. به وجود آوردن، پدید آوردن، تولید کردن. «- الکهرباء»: تولید نیروی برق. ۶. [علم لغت]: اشتقاق و ساختن کلمات جدید.  
**التَّوَلُّبَةُ** (جدید): ۱. ترکیب، آمیزه، آنچه به هم آمیخته شده. ۲. نتیجه ترکیب و آمیختن، فرایند، سنْتِز (المو).  
**التَّوَلُّبُوم** مع: عنصر تولبیم.  
**التَّوْمُ** و **التَّوْمُ** ج: تُوْمَة.  
**التَّوْمَة**: ۱. گوشواره یا گوهری درشت. ۲. دانه مروارید. ۳. تخم شترمرغ. ج: تُوْم و تُوْم.  
**التَّوْمَرِيّ**: یک نفر از مردم، برای مذکر و مؤنث.  
**تَوَمَّرَ تَوَمَّرًا** (و م ز): آماده شد که برخیزد، برای ایستادن آماده شد.  
**تَوَمَّقَ تَوَمَّقًا** (و م ق): خواستار دوستی و محبت شد، اظهار علاقه کرد، دوست گرفت.  
**تَوَمَّنَ تَوَمَّنًا** (و م ن): عیالوار شد و هزینه اش افزون گشت، پُر عائله و پُر خرج شد.  
**التَّوْنُ**: ۱. پارچه ای که کودکان گلوله کنند و با آن توپ بازی کنند. ۲. التَّوْنُ و التَّوْنَة: ماهی تون.  
**التَّوْه**: ۱. بیابان گمراه کننده، سرزمینی که آدمی در آن گم شود. ۲. نابودی، هلاکت. ج: اَتْوَاه. جج: اَتْوَاهِيَه.  
**التَّوْهَد**: بلندبالا، بلند قامت.  
**التَّوْهَرِيّ**: کوهان دراز.  
**تَوَهَّتَ تَوَهَّاتًا** (و ه ث): فی الأمر: در آن کار تأمل و دقت کرد، در آن نیک نگریست و اندیشید.  
**تَوَهَّجَ تَوَهَّجًا** (و ه ج): ۱. ت النَّاز: آتش زبانه کشید. ۲. «الحز»: گرما شدت یافت. ۳. «اليوم»: گرمای روز

شدید شد. ۴. «الجوهَر»: گوهر درخشید. ۵. «ت رائحة الطيب»: بوی خوش پراکنده شد.  
**تَوَهَّدَ تَوَهَّدًا** (و ه د) الفِرَاش: رخت خواب گسترده و آماده شد.  
**تَوَهَّرَ تَوَهَّرًا** (و ه ر) ۱. اللیل: بخش بیشتر از شب سپری شد. ۲. «الرمل»: توده ریگ فروریخت و روان شد. ۳. «ه فی الکلام»: او را در سخن مضطرب کرد، دستپاچه اش کرد، او را حیران کرد.  
**تَوَهَّرَ تَوَهَّرًا** (و ه ز) الکلْبُ خلفه: آن سگ به پشت سرش برجست، از پشت به او پرید. ۲. به آهستگی و سنگینی راه رفت.  
**تَوَهَّسَ تَوَهَّسًا** (و ه س): ۱. در راه رفتن شتاب کرد، تند رفت. ۲. سنگینی و آهسته و گنبد رفت (از اضعاف است). ۳. «ه الأرض فی مشیه»: در رفتن پاهایش را بر زمین کشید، یا پاها را محکم بر زمین فشرد. ۴. «ت الجمال»: شتران به طرزی نیکو راه رفتند.  
**تَوَهَّطَ تَوَهَّطًا** (و ه ط) ۱. الفِرَاش: رخت خواب را پهن کرد، آن را گسترد. ۲. «فی الطین»: در گل فرورفت و ناپدید شد.  
**تَوَهَّقَ تَوَهَّقًا** (و ه ق) ۱. «ه فی الکلام»: او را در سخن گفتن حیران و مضطرب کرد، دستپاچه اش کرد. ۲. «الحصی»: سنگریزه ها زیر آفتاب داغ شدند.  
**تَوَهَّلَ تَوَهَّلًا** (و ه ل) ه: او را در معرض خطا قرار داد، او را به اشتباه انداخت.  
**تَوَهَّمَتِ تَوَهَّمًا** (و ه م) ۱. الشیة: آن چیز را پنداشت، گمان کرد، انگاشت، تصوّر کرد. ۲. «ه فیه الخیز»: در او نشان خیر و خوبی دید، به فراست آن را دریافت.  
**التَّوَهَّم**: ۱. مص تَوَهَّم و ۲. [روانشناسی]: ادراک معنی جزئی مختص به محسوسات، ادراک صورتهای حسی و به یاد آوردن صورت اشیاء در غیاب آنها.  
**تَوَهَّيْنِ تَوَهَّيْنًا** (و ه ن) ۱. الطائر: پرنده از خوردن دانه سنگین شد چنان که نتوانست ببرد. ۲. «ه فلان»: فلانی بر پهلو خوابید. ۳. سست و ناتوان شد.  
**التَّوَهُّور**: ابر.



**التُّوُّ**: ١. فرد، طاق. ٢. رشته یک تا. ٣. هزار رأس اسب. ٤. آن که نه پروای دنیا دارد و نه پروای آخرت. ٥. بنا و خیمه برافراشته. ٦. «جاءَ تَوًّا»: بی درنگ و مصمم چنان آمد که هیچ چیز جلودارش نبود.

**التَّوَابُ**: بسیار توبه کننده.

**التَّوَاتُ**: بسیار آرزومند، بسیار مشتاق.

**التَّوَّةُ**: یک ساعت از زمان.

**تَوَّى** - **تَوَّى** الحیوان: جانور هلاک شد.

**التَّوَّى**: ١. مصد تَوَّى و ٢. تباهی، زیان.

**التَّوْیَا** مع: جنسی از درختان جنگلی و زینتی همیشه سبز از تیره مخروطیان و کاجیها که از آن صمغ می تراود. کاج خمیره ای، درخت زندگی، شجرة الحیات، سرو خمیره ای.

**التَّوْنِیج**: ١. مصغر تابع و ٢. [کیهان شناسی]: دَبْران از منازل قمر.

**التَّوْنِیج**: ١. مصغر تاج، افسرک. ٢. [گیاه شناسی]: تاج گل، اکلیل گل، چتر، تاجک.

**التَّوْی**: هلاک شونده.

**تَوَّیْلٌ تَوَّیْلًا** (و ی ل): ١. با گفتن «واوئلا» شکایت کرد. ٢. به سبب مصیبت آخ و وای گفت.

**تَی**: اسم اشاره نزدیک برای مفرد مؤنث، این یک زن.

**التَّیَاثِرُ** مع: تأثر، نمایش.

**تَیَاسَرَ تَیَاسَرًا** (ی س ر): ١. فی الأمر: در کار آسان گرفت. ٢. به سمت (یسار) چپ روی آورد. ٣. ه - ه: او را به سمت چپ برد. ٤. - القومَ الجزوز: آنان گوشت حیوانی را که در (میسر) قمار برده بودند میان خود تقسیم کردند. ٥. - ت الأهواء قلبه: آرزوها او را پریشان دل کرد.

**التَّیَاغِیرُ** ج: تیغار.

**تَیَامَنَ تَیَامَنًا** (ی م ن): روبه سوی راست کرد.

**التَّیَاهِرُ** و **التَّیَاهِیرُ** ج: تیهور.

**التَّیَّسُ**: ١. مصد تَیَّس و ٢. خشک شدن، خشکیدگی. ٣. [پزشکی]: سخت شدن اعضا بدن به استثنای ماهیچه های محیطی. Dessiccation (F)

**التَّیْتَانُ** و **التَّیْتَانِیُّوم** مع: عنصر تیتان. **تَیْتَمَ تَیْتَمًا** (ی ت م): یتیم شد.

**التَّیْحَانُ** ج: تاج.

**التَّیْتَلُ**: ١. گیاهی از نوع بامیه از خانواده پنیرکیان که برگهایی دندانه دار و گلهایی ظریف دارد (المو). (E) Hibiscus ٢. نوعی بز کوهی افریقایی که بیشتر در کنگو زندگی می کند (المو). Kob (E)

**التَّیْحَانُ**: آدم فضول. - **تَیْحَانٌ وَ تَیْحَانٌ** التَّیْدُ: نرمی، آهستگی، ملایمت.

**التَّیْتَرُ** ج: تازة.

**التَّیْتَرُ**: ١. سرگشتگی، تیه. ٢. تکبیر.

**التَّیْتِیسُ**: ١. مصد تاس و ٢. جنس نر از بز و آهو و بز کوهی که یک سال بر آن گذشته باشد. - «الجبل»: بز کوهی. ج: تَیْتِوس و آتیاس و تَیْتِسه و آتَیْس. **التَّیْتِسهُ** ج: تَیْس.

**تَیْتَسَرُ تَیْتَسَرًا** (ی س ر): ١. الأمر: آن کار آسان شد. ٢. - للشیء: برای آن چیز آماده شد. - «للقنال»: برای کارزار آماده شد. ٣. - ت الأرض: زمین حاصلخیز شد. ٤. - النهار: روز سرد شد.

**التَّیْتِسیَّةُ**: ١. خوی بز نر گرفتن. ٢. به بز نر مانند شدن. **التَّیْتِیعُ**: ١. مصد تاغ و ٢. برف یا جز آن که آب شود و روی زمین روان گردد، روان شدن مایع بر زمین.

**التَّیْتِیعَةُ**: چهل رأس گوسفند.

**التَّیْتِیغَارُ** ف مع: ١. تغار. ٢. ظرفی بزرگ و سفالین که دباغان پوست را در آن بخیسانند، تغارِ دباغی. ج: تَیَاغِیر.

**تَیْتِکَا**: اسم اشاره متوسط، این و آن.

**التَّیْتِیْلَةُ**: هر یک از الیاف پنبه، تار پنبه (المو).

**التَّیْتِوسُ** ج: تَیْس.

**التَّیْتِوْفَرَاطِیُّ** یو مع: ١. حکومت الهی، خدا سالاری. ٢. اعتقاد به عدالت خدایی (المو).

**التَّیْتِوْی**: منسوب به حرف «تاء» - تائی.

**التَّیْتِیْفَاقُ**: هنگام حدوث و وقوع، هنگام برآمدن. - **تَوَّفَّقَ**.



تیس الجبل



شوق

مرد، درگذشت. ۷. المیت: مرده را به پهلو راست درگور گذاشت.

التَّيْمُنُ: ۱. مصد تَيَمَّنَ و ۲. تَفَاوَل، به فال نیک گرفتن. ۳. مرگ.

التَّيْمَنُ سر معد: جنوب.

التَّيْنُ: ۱. زنجبیر. ۲. نام سوره نود و پنجم قرآن مجید. تَيْنُ الْأَرْضِ: گیاهی خزننده و بی ساقه و علفی از تیره فرفونیان با میوه‌ای همانند انجیر که میوه‌اش خاصیت درمانی دارد و التیامبخش زخمها و از بین برنده زگیل و جوش است، نوعی فرفیون خزننده، انجیر زمینی، خاماسوقی.

تَيْنُ الْأَضْنَامِ و تَيْنُ الْبَنْغَالِ: درختی با برگهای ستبر و دارای شیرهای سفید که با شکستن برگها می‌تراود و ریشه‌های هوایی که چون به زمین رسد و پاگیرد خود درختی شود و به هم پیوستن آنها سطحی وسیع را فرابگیرد، انجیر هندی، انجیر معابد. (در جنوب ایران به لیل معروف است).

التَّيْنَةُ: ۱. یک درخت انجیر. ۲. یک دانه میوه انجیر. ۳. بیماری التهابی موی ریش و صورت. (المو).

Sycosis (E)

التَّيْنُ السُّوَكِيَّ: انجیر تافتونی، انجیر بربری، انجیر خاردار. کاکتوس، تین فرعون، انجیر فرعونی.

تَيْنُ فِرْعَوْنَ: انجیر فرعونی، کاکتوس.

تَيْنُ الْهِنْدِ: انجیر هندی.

التَّسْنِينِيَّةُ: انجیری، صفتی که بر همه میوه‌های گوشت‌دار انجیری شکل از قبیل «هلوی انجیری» اطلاق می‌شود.

التَّيْهُ: ۱. مصد تَاه و ۲. گمراهی. ۳. تکبر. ۴. حیران و سرگردان راه رفتن. ۵. بیابان یا سرزمینی فراخ که آدمی در آن گم و هلاک شود. ۶. مجموعه‌ای از راهروهای به هم پیوسته پیچ در پیچ که بعضی باز و بعضی بن‌بست است و تنها یکی دو دالان از مرکز به بیرون و بالعکس راه دارد و آن را برای آزمایش هوش جانوران به کار می‌برند، لابیرنت. نیز نوعی بازی

تَبَع تَبَعًا (ی ف ع) ۱. الغلام: آن نوجوان بالید و به سن بلوغ رسید. ۲. الرجل: بالای تپه رفت، به فراز تپه برآمد. ۳. بر روی پشته آتش برافروخت.

التَّبْفُوسُ یو معد: ۱. بیماری تبفوس، مُحْرِقَةٌ، تب سوزان. ۲. طاعون گاوی.

تَبَقَطَ تَبَقُّطًا (ی ق ظ) ۱. من النوم: از خواب بیدار شد. ۲. للأمر: برای آن کار بیدار و هشیار شد، به موضوع آگاهی پیدا کرد.

تَبَقَّنَ تَبَقُّنًا (ی ق ن) الشیء و به: بر آن چیز علم و آگاهی پیدا کرد، یقین کرد.

تَبِيكٌ: اسم اشاره متوسط برای مفرد مؤنث. گاه «هاء» تنبیه بر آن در آید و هاتیک شود.

التَّبِيلُ: گیاهی از نوع خطمیها و تیره پنیرکهاکه از الیاف آن در ریسمان‌بافی و گونی‌بافی استفاده می‌شود، جَلَجَل، شاهدانه چینی.

التَّبِيلُنْدُسُ معد: گیاهی علفی از تیره آناناسهاکه انواع بیابانی و زینتی دارد، کلماتیس ویرجینیا.

Tillandsia (S)

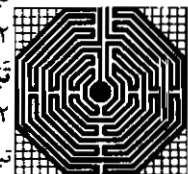
التَّيْمُ: ۱. مصد تَام و ۲. بنده، عبد «تَيَمَّ اللّٰه»: بنده خدا. ۳. سرگشتگی و خرد باختگی ناشی از عشق، غلبه عشق بر دل، دلدادگی.

التَّيْمَاءُ ف معد: ۱. بیابان. ۲. زمین یا سرزمین فراخ گمراه کننده. ۳. [کیهان‌شناسی]: ستارگان جوزا.

التَّيْمَةُ: ۱. میشی که از گله جدا شود. ۲. میشی که برای دوشیدن در خانه نگهدارند. ۳. گوسفندی که در قحطی و گرسنگی سر ببرند. ۴. مهره تعویذ و دعا که به منظور دفع چشم‌زخم بر کودک آویزند، نظر قربانی.

تَبَعًا تَبَعًا (ی م م) ۱. للصلاة: برای نماز تیمم کرد. ۲. الأمر: آهنگ آن کار کرد.

تَبَعًا تَبَعًا (ی م ن): ۱. خود را منسوب به یمن کرد. ۲. به سرزمین یمن منسوب بود. ۳. به بکذا: به چیزی تبرک کرد و آن را مبارک و خجسته شمرد. ۴. کارها را با دست راست یا پای راست انجام داد. ۵. به فی الأمر: آن کار را از سمت راست آن آغاز کرد و انجام داد. ۶.



هتبه

متناوب برق. «- المتواصل»: جریان پیوسته یا مستقیم برق. ٦. مرد کوتاه درشت اندام. ٧. آن که مفاصلش به هم پیوسته و سخت باشد.

التَّيَّاس: پرورش دهنده یا چوپان بز، صاحب گله‌های بز، بزدار.

التَّيَّان: انجیر فروش.

التَّيَّحان و التَّيَّحان: آدم فضول، آن که در هر کاری دخالت می‌کند. ٤. تَّيَّاح.

تَّيَّس تَّيَّيساً (ت ی س) ١. ه عن كذا: او را از آن چیز بازگردانید، منصرفش کرد. ٢. - فرسه: اسب خود را رام و آموخته کرد.

تَّيَّع تَّيَّيعاً (ت ی ع) ١. السمَّن أو نحوه: روغن یا مانند آن را با تگه نانی برداشت و خورد. ٢. - بالشیء: آن چیز را با دست گرفت.

التَّيَّع و التَّيَّعان: مرد شتابنده به سوی شر و بدی.

تَّيَّه تَّيَّيهاً (ت ی ه) ١. ه: او را گمراه و گمشده کرد. ٢. خود را سرگشته و حیران کرد. ٣. خود را هلاک کرد.

التَّيُّوع: هر تره و سبزی‌ای که وقت بریدن از آن شیرهای سفید بتراود.

هوش آزمایی و راهیابی است. ٧. [تشریح]: حفره‌های پریچ و خم اعضای بدن «- الأذن»: حلزون گوش.

التَّيَّهَاء: بیابان گمراه کننده، سرزمینهای فراخ بی‌نشانه که آدمی در آنها گمراه و هلاک گردد.

التَّيَّهان: ١. سرگشته، حیران. ٢. گمگشته، گمراه. ٣. متهوری که بی‌پروا به راه خود رود و از هیچ چیز ملاحظه نکند. ٤. خودخواه متکبر.

التَّيَّهور: ١. جای فروریختگی شن در تپه. ٢. توده ریگ ریزان. ٣. دشت صاف و هموار. ٤. موج بلند دریا. ٥. مابین فراز کوه در کنار رودبار. دامنه. ٦. سرگشته و خودخواه. ج: تَياهر و تَياهير.

التَّيُّوسِيَّة: خوی بزی گرفتن «- التَّيَّيسِيَّة».

التَّيَّاح: ١. فضول، آن که در کاری که به او مربوط نیست دخالت کند. ٢. خمان و چمان رونده، صفت غالب اسب است. ٣. آن که خود را در بلا افکند.

التَّيَّار: ١. موج دریا، موج خروشان، سیلاب. ٢. آدم سرگشته متکبر. ٣. اسبی که ناهموار بدود. ٤. جریان فکری، اندیشه جهت‌دار. ٥. [فیزیک] «- الکهربائِيَّة»: جریان برق، الکتریسیته. «- المتناوب»: جریان



ث حرف الثاء : ثاء، چهارمین حرف هجا، مؤنث، شمسی، در حساب جُمَّل برابر ۳۰۰. ج : ثأت، منسوبش ثائتی.

**الثَّوَج** (تَّاج) : بانگ گاو و گوسفند.

**الثَّادَة** : پرگوشتی، فربهی.

**الثَّوَّاط** (ثَّاط) : زکام.

**ثَيْبٌ تَّابًا** : خمیازه کشید، دهن دَرَه کرد.

**الثَّاب** : خمیازه، دهن دَرَه.

**ثَانًا ثَانَاةٌ** ۱. العَضْبُ : خشم فرو نشست. ۲. العَضْبُ عنه : خشم او را فرو نشانند. ۳. الشَّيْءُ : آن چیز را اراده کرد و سپس از عزم خود منصرف شد. ۴. الجمالُ : شتران را آب داد تا تشنگی آنها را فرو نشانند و سیراب شدند. ۵. النارُ : آتش را خاموش کرد. ۶. عن الأمرِ : او را از آن کار باز داشت.

**تَّاجٌ تَّاجًا و تَّوَجًا** ۱. ت الغنمِ : گوسفند بانگ برآورد. ۲. العطشانُ : تشنه چند بار آب خورد.

**ثَيْبٌ تَّادًا** ۱. الثبَاتُ : گیاه نمناک و مرطوب شد. ۲. المكانُ : آنجا سرمازده شد. ۳. ت المرأةُ : آن زن نادانی کرد، حماقت نمود. ۴. ت الفخذُ : ران پرگوشت بود، گوشتالو بود.

**الثَّاد** : مص. ثَادٌ و ۲. نم، رطوبت. ۳. (گیاه) تر و تازه. ۴. جای سرد و نمناک و نامناسب. ۵. کار زشت.

**الثَّيْد** : ۱. نمناک، مرطوب. ۲. شخص سرمازده.

**الثَّاداء** : ۱. زن احمق. ۲. زن کم عقل. ۳. کنیزک، کلفت، زن خدمتکار. ۴. این ~ : عاجز، ناتوان «ما أنا این ثاداء» : من عاجز نیستم.

**الثَّادَة** : زن پرگوشت، گوشتالو.

**ثَارٌ تَّارًا و ثَوْرَةٌ** ۱. القَتِيلُ او به : انتقام خون مقتول را از قاتل گرفت، قاتل را کشت. ۲. الثَّارُ : انتقام گرفت. ۳. القاتِلُ : قاتل را به جرم آدمکشی دستگیر کرد. ۴. به بکذا : به نوعی انتقام خود را از او گرفت.

**الثَّارُ** : ۱. مص. ثَارٌ و ۲. خونخواهی، انتقام خون، کشتن قاتل. ۳. خونی که به ناحق و ستم ریخته شود. ۴. «هو ثَارُه» : او قاتل خویشاوند یا دوست خود است. ج : اُثَارٌ و ثارات و ثارات.

**الثَّارات** ج : ثَارٌ

**الثَّاط** ج : ثَاطَةٌ

**الثَّاطاء** : ۱. زن احمق و گول. ۲. کنیزک. ۳. زن خدمتکار، کلفت. ۴. دایه، پرستار.

**الثَّاطَة** : ۱. بَیْلٌ و ۲. لَیْلٌ و لَی، لوش و لجن. ۳. جانوری کوچک که در لای و لجن به وجود می آید. ج : ثَاطٌ.

**ثَائِلٌ ثَائِلَةٌ** ۱. المرضُ : بیماری بر پوست او جوش و تاول ایجاد کرد، زگیل درآورد.

**الثَّوْلُول** : زگیل.

که نسبت به ثوابت متحرکند)، ثوابت. ۲. [ریاضیات]: مقدار ثابت، کمیت ثابت.

ثَابِتٌ مُّثَابِرَةٌ (ث ب ر) علی الأمر: پیوسته بر آن کار بود، بر آن کار پایداری ورزیده، پشتکار داشت.

ثَارٌ مُّ قُوْرًا و ثُوْرَانًا و ثُوْرًا و ثُوْرَةً (ث و ر): ۱. برانگیخته شد، تحریک شد، به جوش و خروش آمد. ۲.

الجراد: ملخ درآمد و همه جا پراکنده شد. ۳. - الشعب بالحاكم الظالم: ملت بر ضد حکمران ستمگر قیام کرد، بر او شورید. ۴. - الغبار: گرد و خاک بلند شد

۵. - الماء من بین الحجارة: آب از میان سنگ جوشید و بیرون زد. ۶. - ت نفسه: دل او آشوب داشت، دل آشوبه گرفت.

ثَارٌ مُّ قُوْرَانًا (ث و ر) ۱. الرجل: دانه‌های نشانه حصیه بر اندام او برآمد. ۲. - الجند: لشکریان شورش کردند. ۳. - الثبوت بالمحموم: گرد دهان تبار تبخال زد. ۴.

- البركان: آتش فشان فعال شد و مواد مذاب بیرون افکند.

الثارات ج: ثار.

الثارة: ۱. زن پرگویی، وزاج. ۲. شتر یا گوسفند پرشیر. ثاع ثوعاً (ث و ع) الماء: آب روان شد.

الثاغم: سفید (رأس)؛ سری تمام سفید. الثاغة: آنچه به سبب استفراغ از معده بیرون آمده باشد، قی.

الثاغی فا: ۱. قی کننده. ۲. گوسفند بانگ برآوردنده. ۳. ماله تاغ و لا راغ: او را گوسفندی و شتری نیست، به کنایه یعنی هیچ چیزی ندارد.

الثاغیة: ۱. مؤنث تاغی. و ۲. بانگ گوسفند. ۳. گله گوسفند. ۴. دارایی ماله تاغیة و لا راغیة؛ او را نه گوسفندی است و نه شتری، به کنایه یعنی چیزی ندارد.

ثاقلٌ مُّثاقلةً (ث ف ل) ۱. ه با او همنشین شد. ۲. - القوم: آنان از خوردنی به (ثقل) کنجاره (تفاله کنجد) و از شراب به درد آن بسنده کردند.

الثافل فا: ۱. تعنشین و درد هر چیز. ۲. پوسته کوفته

الثاو: مصد ناتوانی، سستی و شل و ولی.

الثاوة: میبش پیر، گوسفند لاغر و نزار.

ثای ثایاً ۱. الشیة: آن را تباه و فاسد کرد. ۲. ه - او را سست و ضعیف کرد. ۳. - الجلد: درز چرم را دوخت، پارگی آن را بخیه زد.

الثای: ۱. مصد ثای و ۲. تباهی، فساد. ۳. شکافته شدن، پارگی. ۴. مَهره. ۵. جای زخم.

الثئید: ۱. شخص سرمازده. ۲. نمناک، مرطوب. - ثئید.

الثائر: ۱. فا و ۲. شورشی، انقلابی. ج: ثوار. ۳. خشم «ثار ثائر»: خشم او برانگیخته شد. ۴. خشمگین. ۵.

انتقامجویی که تا قصاص نگیرد آرام نیاید. ۶. ه - الرأس: آن که موی سپید پیری بر سر و رویش پدیدار شده. ۷. ه - الرأس: زولیده و پریشان موی. ۸.

هیجان زده (المو).

الثائرة: ۱. مؤنث ثائر و ۲. بانگ و فریاد، غوغا. ج: ثوائر. ثاب ثوباً و ثواباً: ۱. برگشت، به مبدأ حرکت بازگشت. ۲. ه - إلى الله: از خطا و گمراهی به سوی خدا بازگشت، توبه کرد و به خدا روی آورد. ۳. ه - المريض:

بیمار بهبودی خود را بازیافت، ۴. ه - ت إلى المريض صحته: تندرستی به بیمار بازگشت. ۵. ه - الماء: آب در حوض گرد آمد. ۶. ه - الوعاء: ظرف پُر یا نزدیک به پُری شد. ۷. ه - المال: مال افزون شد. ۸. ه - القوم: مردم پشت سر هم آمدند.

الثابة: زن جوان.

ثابتٌ مُّثابِتَةٌ (ث ب ت) ه أو الشیة: آن کس یا آن چیز را خوب شناخت ه - المسألة: آن مسأله را نیک دریافت و شناخت.

الثابت: ۱. پایرجا، پایدار، استوار در جایی. ۲. ثابت قدم و استوار در کاری. ۳. مقیم دائم. ۴. ثابت و مدلل شده، مَبْرَهَن. ۵. چیزی بی تحزک و تغییرناپذیر. «لون» ه:

رنگی ثابت که تغییر نکند. ۶. ه - علی: مواظب.

الثابتة: ۱. مؤنث ثابت. ج: ثوابت. ۲. [کیهان‌شناسی]: جمعش «الثوابت»: ستارگان ثابت (در برابر سیارات

دانه‌های روغنی، کنجاره ه ثقل.

**ثاقن مُثاقِفَةٌ** (ث ف ن) : ۱ با او همزانو نشست، با او همنشینی کرد. ۲ ه ملازم و همراه دائم او شد تا به حقیقت امری پی بزد. ۳ ه علی الأمر: او را در آن کار یاری کرد.

**الثاقب** : ۱ فا. ۲ گوسفند یا شتر و دام پرشیر. ۳ نافذ «رأى ه» اندیشه نافذ. ۴ ه من العقول: عقل برتر، خرد والا و راجح. ۵ شهات ه: شهابی درخشان. «كوكب ه» ستاره‌ای درخشان. ۶ زند ه: آتش‌زنه افروخته، فندکی که کار کند و برافروزد.

**ثاقب الأذن**: حشره‌ای از راست‌بالان. گوش‌خزک (گونه‌ای از آن در شمال ایران به «دراکول» معروف است) این حشره به سبب دو زائده مانند (مثقّب) متّه که در انتهای بدن دارد ثاقب خوانده شده است.



ثاقب الأذن

**الثاقبة** : ۱ مؤنث ثاقب. ۲ حشراتی که نوزاد آنها چوب‌خوار است (المو). Borer (E)

**ثاقف مُثاقِفَةٌ و ثاقفاً** (ث ق ف) ه : ۱ با او شمشیربازی کرد تا مهارت خود را به او نشان دهد. ۲ ه با او دوئل کرد. ۳ ه با او دشمنی کرد. ۴ ه در مهارت و کاردانی بر او برتری جست.



زهره هانوت

**ثاقل مُثاقِفَةٌ** (ث ق ل) ۱ غذای سنگین خورد. ۲ غذای سنگین خوراند (لازم و متعدی است).

**الثاقل** : ۱ فا و ۲ سنگین. ۳ آن که بیماری او سخت و سنگین شده باشد. ۴ درست و کامل «دیناژ ه» دینار کامل عیار، سره. ۵ باوقار و بردبار، متین و سنگین رفتار.

**الثاکیل**: مرد (یا زن) فرزند مرده، عزیز از دست داده (برای مؤنث نیز بکار می‌رود مانند: حامل = حامله). ج مذکر: ثاکیلون: ج مؤنث: ثاکیلات و ثواکیل.

**الثاکیلة**: مؤنث ثاکیل، زن فرزند مرده. ه ثکلی. ج: ثواکیل.

**ثال ٔ ثولاً** (ث و ل) ۱ الوعاة: آنچه در ظرف بود ریخت. ۲ ه الشیء: آن چیز را ریخت. ۳ ه المرأة: در آن مرد علائم دیوانگی پدید آمد. ۴ حماقت کرد، احمق

شد.

**الثالب فا**. ۱ عیب‌کننده. ۲ آن که کنار چیزی را بشکند.

**الثالث**: ۱ فا. ۲ (عدد ترتیبی): سوم، سومین.

**الثالثة**: ۱ مؤنث ثالث «و مؤنثة الثالثة الأخرى»: و مناة که سومین (بت) است. (قرآن، النجم، ۲۰/۵۳) ۲ ه الأثافیة: کناره‌کوه که دو سنگ را عمود بر آن گذارند و اجاقی درست کنند و دیگ بر آن نهند، پایه سوم سه‌پایه. ۳ ه الأثافیة: مصیبت بزرگ.

**الثالوث**: ۱ متشکل از سه، سه‌گانه. ۲ (در مسیحیت): اتحاد اقانیم سه‌گانه، اب و ابن و روح القدس در لاهوت واحد. ۳ «زهرة ه»: گل سه برگه، بنفشه فرنگی که گلش سه برگچه دارد.

**الثامر**: ۱ فا و ۲ درختی که به ثمر رسیده باشد، میوه‌دار. ۲ لوبیا. ۳ ثروتمند، بسیار مالدار. ۴ کامل و تمام. ۵ شکوفه سرخ‌رنگ ترشک. ۶ جانور میوه‌خوار.

**الثامیل**: ۱ فا و ۲ شرابدار، مأمور طعام و شراب. ۳ شمشیری که مدتی صیقلی نشده باشد.

**الثامن**: ۱ فا و ۲ (عدد ترتیبی): هشتم، هشتمین.

**الثانوی**: ۱ منسوب به ثانی. ۲ آنچه در درجه دوم قرار گیرد، دومی. ۳ «التعلیم ه»: آموزش دوره متوسطه، تحصیلات دبیرستانی.

**الثانویات**: دبیرستانها.

**الثانی**: ۱ فا. ۲ (عدد ترتیبی): دوم، دومین. ۳ [شیمی]: ثانی اُکسید: دی اُکسید. و ۴ ه اُکسید الگزیبون: کاربن دی اُکسید. و ۵ ه کبیریتات: بی‌سولفات. و ۶ ه کبیریتور: بی‌سولفید. ۷ ه کبیریتیت: بی‌سولفیت. ۸ ه کزبونات: بی‌کربنات. ۹ ه کرومات: بی‌کرمات. ۱۰ ه کلورید: بی‌کلرید (۳ - ۹ المو).

**الثانیه**: ۱ مؤنث ثانی. ۲ یک شصتم دقیقه در ساعت، ثانیه. ج: ثوان، الثوانی.

**الثاهت**: ۱ حلقوم، گلو. ۲ جلو سینه. ۳ غلاف دل. ۴ [تشریح]: تجویف یا حفرة حلقى و دهانی در زیر

پشت گذاشت و هر دو دست را از پشت بدان آویخت.  
 ۲. - الکلام: سخن را پوشیده گفت. ۳. - الكتاب: نوشته را مبهم و گنگ یا ناخوانا نوشت.  
 تَبَّجَرْتُ تَبَّجِيرًا (ث ب ر) ۱. ه الشیء: او را از آن چیز بازداشت، منصرف کرد، برگرداند. ۲. ه: او را هلاک کرد.

تَبَّجَطْتُ تَبَّجِطًا (ث ب ط) ۱. ه عن الشیء: او را از آن چیز بازداشت، به تأخیر واداشت. ۲. ه: عزمه: اراده و تصمیم او را سست کرد، او را دلسرد ساخت.  
 تَبَّجِيْتُ تَبَّجِيَّةً (ث ب ی) ۱. ه الشیء: آن چیز را گردآورده، جمع کرد. ۲. ه المال: آن مال را از اینجا و آنجا گردآورده. ۳. ه الجیش: آن لشکر را گروه گروه منظم ساخت، آن را نظام داد. ۴. ه: او را بزرگ داشت. ۵. ه: او را ستود، به او ثنا گفت. ۶. ه: اللہ له النعم: خدا به او نعمت بخشید. ۷. ه: علی الأمر: بر آن کار مداومت ورزید. ۸. ه بر خوی پدر خویش رفت.

التَّبَّجِيُّ: مجلس عالی اشراف و بزرگان.  
 تَبَّجْتُ تَبَّجًا و تَبَّجَاتًا: ۱. ه قرار گرفت، پابرجا و پایدار شد. ۲. ه الأمر: آن کار ادامه یافت. ۳. ه فی المكان: در آنجا اقامت گزید، ساکن و ثابت شد، ماندگار شد. ۴. ه الأمر: آن موضوع به ثبوت رسید، ثابت شد، تحقق یافت. ۵. ه: علی الأمر: در آن کار ایستادگی کرد.  
 تَبَّجْتُ تَبَّجًا و تَبَّجَاتًا: ۱. ه شجاع شد، دلیر گشت. ۲. ه دوراندیش و استوار دل بود.

التَّبَّجُوتُ: ۱. ه استوار، پایدار، ثابت. ۲. ه مرد دلاور و دوراندیش و استوار دل. ۳. ه شخص خردمند و استوار رأی. ۴. ه مرد محکم و ثابت قدم در کارها. ۵. ه مرد معتمد. ج: اثبات.  
 التَّبَّجُوتُ: ۱. ه استواری، پابرجایی، ایستادگی. ۲. ه حجت، دلیل. ۳. ه فهرست. ۴. ه رجلٌ: ه: مرد فقه، مورد اعتماد و اطمینان. ج: اثبات.

التَّبَّجَةُ: ۱. ه گروه مردم. ۲. ه گروه دلاوران. ۳. ه گروه اسبان. ج: ثبات و ثبوت و ثبوت.  
 تَبَّجٌ - تَبَّجًا و تَبَّجًا: چهار زانو نشست.

نرم کامه، حفرة حلقومی.

Pharyngo - Cavity, Oropharinx (E)

التَّاهَةُ: ۱. ه ملازه، زبان کوچک که در عقب کام به حلقوم آویخته است. ۲. ه لثه.

التَّاءُ: آغل گوسفندان و شتران.  
 تَأَوَّرَ تَأَوَّرَةً و تَوَارًا (ث و ر) ه: به روی یکدیگر پریدند، به هم برخواستند.

التَّائِيَةُ: ۱. ه سنگ توده‌ای کوتاه به اندازه مردی نشسته که در بیابان به عنوان علامت گذارند، گتپه سنگ. ۲. ه آغل گوسفندان و شتران - تاءة.

التَّائِبَاتُ: ۱. ه مص تبت و ۲. ه دوام، پایداری، استواری ۳. ه حقیقت پیوستن، تحقق.

التَّائِبَاتُ: ۱. ه سوار شجاع. ۲. ه [پزشکی] داءة - ه: بیماری‌ای که آدمی را از حرکت باز دارد.

التَّائِبَاتُ: ۱. ه تسمه یا بندی که با آن زین و پالان یا باری را بر پشت مرکب بندند. ۲. ه بندهای روبند. ج: اثبتة.

التَّائِبَاتُ ج: تبط.

التَّائِبَانُ: ۱. ه دامن لباس که جمع کنند و چیزی در آن گذارند و ببرند. ۲. ه کناره‌های جامه و مانند آن که تا کنند، سبجاف جامه، ج: تبتن.

التَّائِبَانُ ج: تبتنة.

تَبَّجْتُ يَ تَبَّجًا و تَبَّجَابًا ۱. ه الرجل: راست و استوار نشست. ۲. ه الأمر: آن کار تمام شد.

تَبَّجْتُ تَبَّجِيَّةً (ث ب ت) ۱. ه الشیء: آن چیز را ثابت و محکم کرد. ۲. ه البناء: آن بنا را برپا کرد. ۳. ه: ه: او را در سخته‌ها استوار و راسخ و ثابت قدم ساخت. ۴. ه: قلبه: دل او را آرام ساخت، آرامش بخشید. ۵. ه: الحق: حق را با دلیل ثابت کرد. ۶. ه (در مسیحیت) - الولد: کودک را غسل تعمید داد و با روغن مقدس (میرون) او را مسح کرد و سر تثبیت در گوشش زمزمه کرد. ۷. ه: الموظف: کارمند را به طور دائم به کار گماشت، به استخدام رسمی در آورد. ۸. ه الجراد: ملخ دم خود را برای تخم‌گذاری در زمین فرو برد.

تَبَّجٌ - تَبَّجًا (ث ب ج) ۱. ه بالعصا: چوبدستی را بر



التَّبَّج

**تَبَّجَ تَبَّجاً** ١ الخَطُّ: بدخط و ناخوانا نوشت. ٢ - الكَلَامُ: سخن نامفهوم گفت، یاوه گفت. ٣ - الكَلَامُ: سخن را چنان که باید آشکار نگفت و آن را پوشیده بیان کرد. ٤ - المرأة: آن مرد چهار زانو نشست (لا).  
**التَّبَّجُ**: ١ میانه هر چیز. ٢ میانه هر چیز که از اطراف خود بلندتر باشد. ٣ معظم و بیشترین بخش چیزی. ٤ میان شانه و پشت. ٥ بلندبهای موج. ٦ آشفتنگی سخن. ج: **أَتَبَّجَ وَ تَبَّجُ**: نوعی جغد که شبها صدایی چون «یا حق» برمی آورد، مرغ حق. ج: **تَبَّجَانِ**.

**التَّبَّجُ** ج: **أَتَبَّجَ**

**التَّبَّجَاةُ**: گودالچه‌ای که از ریزش آب ناودان حاصل شده باشد.

**التَّبَّجَانُ** ج: **تَبَّجَ، جَفَدَ**.

**تَبَّرَ تَبَّراً** ١ البحرُ: دریا جزر شد. ٢ - ه: او را از کاری بازداشت، برگرداند. ٣ - ه: او را طرد کرد، راند. ٤ - الخَائِنُ: خائن را لعنت کرد.

**تَبَّرَ تَبَّوراً**: ١ هلاک شد. ٢ - ه: او را هلاک کرد، او را نابود کرد (لازم و متعدی).

**تَبَّرَ تَبَّراً** ت القرحةُ: زخم سر باز کرد و چرک و خونابه آن جاری شد.

**التَّبَّوْرَةُ**: ١ زمین نرم و هموار. ٢ زمینی با سنگهای سفید. ٣ حوضچه و گودالی که آب در آن جمع شود. ٤ مفاک و گودالی بر سر کوه که آب در آن گرد آید و صاف شود.

**التَّبَّوْرَةُ**: توده یا پشته‌ای غله که بی‌وزن و کیل فروشند.  
**تَبَّطَ تَبَّطاً** ١ ه علی الأمر: او را بر آن کار گماشت و مراقب ساخت. ٢ - ه علی الأمر: او را بر آن کار گماشت و مراقب شد. ٣ - ه عن حاجته: او را از آن کار و حاجت خود بازداشت، منصرفش کرد.

**تَبَّطَ تَبَّطاً**: ١ سست و کند شد، ناتوان شد. ٢ در کار خود حماقت به خرج داد.

**التَّبَّطُ**: ١ مرد سنگین حرکت و کند کار، لَخْتُ و لَنگَرْدَار. ٢ مرد سست و کاهل. ٣ احمق در کار خود. ج: **أَتَبَّطَ وَ تَبَّطَ**.

**تَبَّقَ تَبَّقاً وَ تَبَّقَاتٍ العَيْنُ**: چشم زود اشک ریخت (لا).

**تَبَّقَ تَبَّقاً وَ تَبَّقَاتٍ وَ تَبَّقَاناً** ١ النهْرُ: آب رود فراوان و تیزرود شد. ٢ - ت العَيْنُ: چشم به شدت اشک ریخت (الر).

**التَّبُّلُ وَ التَّبُّلُ**: باقی مانده چیزی در ته ظرف و سفره و جز آن.

**تَبَّنَ تَبَّناً وَ تَبَّنَاتٍ** ١ الثوبُ: لبه جامه را تا کرد و دوخت، سجاف دوزی کرد. ٢ - ه الشيءُ فی ثوبه: آن چیز را در دامنش گذاشت و برداشت.

**التَّبَّنُ** ج: **تَبَّنَتْ**.

**التَّبَّنُ** ج: **تَبَّنَ**.

**التَّبْنَةُ**: ١ دامن جامه که در آن چیزی حمل کنند. ٣ ظرفی که در آن میوه نگهدارند. ٢ کیسه. ٤ جیب (٣ و ٤ المو). ج: **تَبَّنَ وَ تَبَّنَ**.

**التَّبْنُونُ وَ التَّبْنُونُ** ج: **تَبْنَةٌ**.

**التَّبْنُوتُ** مع: گیاهی سرخسی و پایا از تیره سیتستها.

**التَّبْنُوتُ**: ١ مصد تبنت و ٢ [کلام]: کون و فساد، عالم هستی.

**التَّبْنُورُ**: ١ مصد تَبَّرَ و ٢ مرگ و نابودی، هلاک. ٣ گشتن. ٤ وای، ویل.

**تَبَّنَى تَبَّنًى** الشيءُ: آن را گرد آورد، جمع آوری کرد.  
**التَّبْنِيَّةُ**: ١ استوار، پابرجا، ثابت. ٢ دوراندیش دلیر.

**التَّبْنِيْنُ**: دامن جامه که در آن چیزی گذارند و حمل کنند. ج: **أَتَبَّنَيْتَ** - تَبَّنَ.

**التَّبْنِي**: آن که بسیار مدح کسان کند، مداح، ستایشگر.  
**التَّبْنُ**: شکاف سنگ. ج: **تَبَّنُوبَ**.

**تَبَّنَى تَبَّنًى وَ تَبَّنًى** ١ اللحمُ: گوشت بدبو و گندیده شد. ٢ - ه ت اللثةُ: لثه از بیماری آویخته شد، شل شد.

**التَّبْنُوتُ** ج: **تَبَّنَتْ**.

**التَّبْنَى**: ١ خرده و ریزه کاه و برگ خرما و هر چیزی که با آن جوالها را پر کنند، پیزر. ٢ پوست خرما یا خرما تپاه شده.



**تَجَا ٔ تَجْوَا** ۱. ساکت و خاموش شد، آرام گرفت. ۲. -  
متناهِ: کالای او را پراکنده کرد.

**تَجَّ ٔ تَجَّوَجَا** الماء: آب ریخته شد.

**تَجَّ ٔ تَجَّا** الماء: آب را ریخت.

**التَّجَّ**: ۱. مصد تَجَّ و ۲. روان شدن و سیلان بسیار. ۳.  
روان شدن خون قربانی.

**التَّجَّاج**: ۱. باران شدید، آب ریزان و روان. ۲. لوله‌ای  
خمیده که آب را با استفاده از نیروی مکش خودبخودی

حاصل از تفاوت سطح دو ظرف به ظرفی دیگر یا به  
بیرون می‌ریزد، سیفون آب، آب افشان.

**التَّجَّة**: ۱. گودالی که آب باران آن راکنده باشد و آب  
در آن جمع شود، آبگند. ۲. مرغزاری با برکه‌ها و  
آبگیرها، باغی با حوضچه‌ها و استخرها.

**تَجَّرَ ٔ تَجَّرَا** الشیء: آن چیز سستبر و پهناور شد.

**التَّجَّر**: سستبر و پهناور.

**التَّجَّر**: گسترده پهناور. ۲. گردآمده، مجتمع.

**التَّجَّر** ج: تَجَّرَة.

**التَّجَّر** ج: اَتَجَّر.

**التَّجَّرَة**: ۱. گودال عمیق در زمین، مفاک. ۲. میانه دزه  
و فراخی آن. ۳. [تشریح]: میانه بخش بالای سینه که

پیرامون فرورفتگی چنبر گردن قرار داد. ۴. پیکان پهن  
بیخ ضخیم. ج: تَجَّر.

**تَجَّلَ ٔ تَجَّلَا** الرجل: شکم او بزرگ و شل و آویزان شد.  
**التَّجَّل** ج: اَتَجَّل.

**التَّجَّلَاء**: ۱. زن فربه و درشت اندام. ۲. توشه‌دان یا  
ظرف گشاد و جادار.

**التَّجَّلَة**: شکم فراخی، شکم گندگی.

**تَجَّمَ ٔ تَجَّمَا**: ۱. ه: او را بشتاب برگردانند، زود  
منصرف کرد. ۲. - ت السماء: آسمان بشدت و سرعت

بارید، بارانی تند و شدید بارید.

**تَجَّمَ ٔ تَجَّمَا**: بزودی منصرف شد، رفت و بشتاب  
برگشت.

**التَّجَّن و التَّجَّن**: راهی در زمین سخت و سنگستان.

**التَّجُّوج**: ۱. باران یا آب بسیار تند و روان. ۲. چشم

پراشک و گریان، اشکبار.

**التَّجْنِج**: سیلاب، سیل.

**التَّجْنِجَة**: رویه و کف شیر نوشیدنی.

**التَّجْجِر**: تفاله میوه‌ای که شیره آن گرفته شده است  
(المو).

**التَّخْخَاح**: شتابان و شادمان.

**تَخَخَّحَ تَخَخَّحَة** المَغْنَى: صدای آواز خوان گرفت،  
صدایش در گلو گیر کرد.

**التَّخَخَّحَة**: ۱. مصد تَخَخَّح، گرفتگی آواز.

**تَخَخَّجَ ٔ تَخَخَّجَا** الشیء: آن چیز را به زور کشید.

**التَّخْف و التَّخْف**: دارای راههایی در شکنجه که گویی  
طبقاتی از سرگین است. ج: اَتَخَف.

**التَّخْخِرَط**: گیاهی علفی و پُیایا و خزنده از تیره  
ساجیها. **Aegiphile (S)**

**تَخَنَّ ٔ تَخَنَّا و تَخَنََّة و تَخَوَّنَة** الشیء: آن چیز سخت  
و سستبر شد.

**التَّخَنََّة**: ۱. مصد تَخَنَّ و ۲. [فیزیک]: چگالی، تکائف.  
۳. درجه غلظت (۲، ۲ مو).

**التَّخَنَّ**: سنگینی و بدحالی ناشی از بیماری یا خستگی  
و بیخوابی.

**التَّخَنَّ**: ۱. مصد تَخَنَّ، سستبری و سختی. ۲. تراکم،  
انبوهی، غلظت.

**التَّخَنََّة**: سنگینی ناشی از بیماری یا خستگی و  
بیخوابی. ج: التَّخَنَّ.

**التَّخَوَّنَة**: ۱. مصد تَخَنَّ و ۲. [فیزیک]: چگالی، تکائف  
(المو).

**التَّخَّيْن**: ۱. سستبر و سخت، غلیظ، سفت. ۲. باوقار و  
بردبار، استوار، سنگین و متین. ۳. مردی که گران و

سنگین نشیند و برخیزد. ۴. پارچه خوشبافت.

**تَدَّأ ٔ تَدَّوَأ** الشیء: آن را نمناک کرد، خیس کرد.

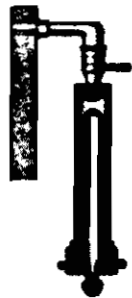
**التَّدَّام**: دستگاه صافی، دَرَدگیر، پالایه، فیلتر.

**التَّدَّاء**: گیاهی که در زمستان سبز است و در تابستان  
خشک.

**تُدَم تَدِينِمَا** (ت د م) الإِنَاء: برروی ظرف صافی نهاد.



تَجَّاج



تَدَّام